

منشورخامنه ای برای روحانیت!

پیرامون اهداف خامنه ای در مسافرت به قم

تقی روزبه

مسافرت این بارخامنه ای به قم که با تشریفات و سروصدای زیادی همراه بود، یک مسافرت معمولی برای دیدار با روحانیون تراز اول نبود، بلکه هدف های فراتری را دنبال می کرد که با چالش ها و دشواری هائی که نظام پس از تقلب "انتخاباتی" دچار آن شده بی ارتباط نیست. اودراوج تفرعون و خود شیفتگی، معترضان و مخالفان خود را که بیشتر احمدی نژاد به عنوان مشتکی "خس و خاشاک" خوانده بود، میکرب های سیاسی و اجتماعی نامید. واژه گانی که باید آنها را افزوده وی به فرهنگ ادبیات سیاسی لمپن مذهبی های حاکم به شمار آورد. او نشان که در این حوزه نیز چیزی کمتر از هم پالگی ها و دست نشاندگانش ندارد، گرچه بامشاهده ابعاد انزجار برانگیخته شده، سایت وی ناچار گردید - و بزدلانه - به توجیه آن پردازد و ادعا کند که گویا منظورش همه شرکت کنندگان درفته نبوده و این دشمنان هستند که چنین تعبیری از سخنانش به عمل آورده اند.

بقیه در صفحه 2

حکومت اسلامی، امپریالیسم،
چپ جهانی و مارکسیستها

گفتگوی مجید خوشدل با حسن حسام

در صفحه 8

به نسرين ستوده!

لاله حسين پور

بارها و بارها قصد نوشتن کردم، اما چیزی مرا از نوشتن بازمی داشت. چیزی مانند یک تابو! تا زمانی که نسرين در زندان از شیریه جانش می مکید تا روحش را استوار نگاه دارد، نمی توانستم یک تحسین نامه برایش بنویسم. نوشتن چنین تحسین نامه ای یک تابو بود.

بقیه در صفحه 7

قتل های ناموسی

فریبا ثابت



« دخترم بهتر است که تو بمیری »

چهارشنبه 27 اکتبر طبق روال همیشگی، مشغول سر زدن به سایت ها بودم که خبری در عصر نو توجه ام را جلب کرد.

« قتل یک دختر به دست پدرش در سردشت »

این دختر جوان که سروش نام داشت به دست پدر کشته و جسدش در سد مهاباد پیداشد. به گفته یکی از بستگان این دختر جوان، سروه که به جوانی از خانواده ای معمولی علاقه مند بوده به خاطر مخالفت خانواده ناچار به ازدواج با مرد دیگری می شود.

بقیه در صفحه 6

رهبری در جنبش های اجتماعی

نوشته: آلدن موریس و سوزانه ستگن بورگ
ترجمه: ح. ریاحی

نقش رهبران در جنبش های اجتماعی جنبه ای حیاتی دارد: آن ها مشوق مسئولیت پذیری و سازمان دهنده ای منابع اند، فرصت ها را باز می شناسند و زمینه های آن را فراهم می آورند، به تدوین استراتژی می پردازند، خواست ها را مطرح می کنند و بر نتایج

بقیه در صفحه 14

شصتمین سال تولد

"ستار کیانی"

اصغر ایزدی



به مناسبت شصتمین سال زادروز ستار کیانی - از جمله اعدام شدگان سال ۱۳۶۷ - در شنبه شب ۶ نوامبر مراسم با شکوهی در سالن هتل هالیدی فرانکفورت برگزار شد. این مراسم توسط خانواده ستار برپا گردید که بنا به دعوت آنها بیش از ۱۰۰ نفر از یاران ستار در آن حضور یافتند. بقیه در صفحه 13

منشورخامنه ای ...

مدرسین قم ملاحظه کرد و نیازی به تکرار همه آن ها در اینجا نیست مگر به اشاره برای نتیجه گیری نگاهی به سخنان و دیدارهای ایشان دهند آن است که وی با دستورالعمل ها و منشوری به زیربغل وارد حوزه قم شد که البته برای رعایت ظاهر قرار است از طریق نهادهای های مورد اعتماد و وابسته به حاکمیت به مهرحوزه آذین شود و رسماً تبدیل به منشور روحانیت گردد. بهرحال طبق این منشور تعریف مشخص تری از رابطه روحانیت و حوزه با ولایت و حکومت اسلامی صورت می گیرد و وظایف نوین و جدیدی در انطباق با فاز جدید بحران یک و نیم ساله اخیر در برابر حوزه ها قرار می گیرد که سامان دهی مدیریت حوزه و منزوی کردن روحانیون مخالف از جمله اجزاء مهم این منشور به شمار می آید. باین ترتیب منظور خامنه ای از این مسافرت را باید به عنوان بخشی از تجدید آرایش رژیم در شرایط بحرانی کنونی محسوب کرد که وی در این مسافرت و دیدارهای حضوری تلاش کرد که به آن ها جنبه عملیاتی بدهد.

در ارزیابی از اهداف خامنه ای و حکومت مطالب گوناگونی انتشار یافته است که اکثر آنها هر کدام به گوشه ای از واقعیت اشاره دارند اما به تنهایی بازتاب دهنده کل واقعیت نیستند. برخی در تبیین آن به وجه تضادهای حوزه و حاکمیت اشاره می کنند و برخی این مسافرت را ناشی از رقابت های درونی حاکمیت و نیز سودای دست یابی خامنه ای به زعامت حوزه و مرجعیت ترزا اول و صاحب رساله، و یا باخاطر رفع و رجوع شکاف های برآمده از بحران سال گذشته در میان روحانیت بسود جناح حاکم ارزیابی می کنند. البته هر کدام از این وجوه بازتاب دهنده بخشی از اهداف وی هستند ولی نه جامعیت آن. برای بدست آوردن تصویر کامل تری باید همه عوامل گوناگون و دخیل در این مساله را در نظر گرفت و گزینه تاکیدات یک جانبه می تواند ما را از درک هدف های اصلی که در قالب این نوع اقدامات پیش برده می شود غافل کند و احياناً سبب موضع گیری های یک جانبه گردد. البته دقیق شدن بر جوانبی چون درک واقعی از رابطه روحانیت و حکومت و ماهیت چالش های فی مابین و چندچون آنها برای صورت بندی دقیق این چالش ها و روشن کردن جایگاه روحانیت در کل منظومه این بحران فراگیر دارای اهمیت است. بطوری که هم چالش های واقعی را نادیده نگرفت و هم مانع از توهّم پراکنی نسبت به ماهیت و ابعاد این تضاد ها شد. هم چنانکه آن روی سکه واقعیت، چون داشتن تصور نادرست نسبت به کم و کیف همراهی و همسویی روحانیت با جنبش، جنبشی که سکولاریسم یکی از مولفه های مهم آن است نیز اهمیت داشته و تصور غلط درباره آن می تواند موجب بدفهمی و آشفتگی در صفوف جنبش گردد. در واقع معنای هر ناراضیاتی از حاکمیت به معنی همسوی همراه شدن با مطالبات مردم نیست، بلکه بخشی از موضوع ارتجاعی تری نظیر انتقاد به دولت و فقه قضائیه و کل حاکمیت به خاطر "سستی" آنها در مقابله با حجاب و پیشش برخی موسیقی ها و سریال ها و انتشار برخی کتابهای "بدآموز و ضد دین" و عدم مقابله لازم با اقلیت های مذهبی هم چون وهابی ها و بهانی ها و و یا ضعف آموزش و پرورش در مدارس و دانشگاه ها و به اندازه کافی اسلامی نبودن کتب و متولیان دستگاه های دولتی سرچشمه می گیرد!

البته ارانه تصویر یکدست از روحانیت و نوع ناراضیاتی ایشان به همه این گونه مسائل نیز باتوجه به دسته بندی هایی که در درون آن شکل گرفته است نادرست بوده و می تواند به نتایج نادرست و بعضاً توهّم بر انگیز منجر بشود. مسلماً داشتن تصویر واقعی و همه جانبه از همه این گونه تنشها برای روشن کردن دقیق تر رابطه روحانیت با حاکمیت در شرایط کنونی هم مهم است و هم نیازه پژوهش و تمرکز بیشتری دارد.

رونوس منشوری که خامنه ای خواش را برای حوزه ها دیده است شامل نکاتی هستند که در سخنرانی های اوقالی مشاهده است. در این سخنرانی ها وی ضمن انتقاد از اتلاق حکومت آخوندی و تقسیم روحانیت به آخوند حکومتی و غیرحکومتی، بر ماهیت مذهبی نظام و ارزشهای آن تاکید کرد و فراتر از آن به سرنوشت مشترک این دو تأکید ورزید. حوزه را مادر و بوجود آورنده نظام خواند و این که مادر نمی تواند نسبت به فرزند خود غافل و بی تفاوت باشد. به گفته وی نسبت نظام و حوزه باید حمایت و همکاری متقابل باشد و وظیفه حوزه حمایت و نصیحت است. او در عین حال مدعی است که این همکاری نافی استقلال روحانیت نیست و وابستگی غیر از حمایت و همکاری

اما کل صحبت و تکیه کلام ها و عملکرد وی برای کسی تردیدی باقی نمی گذارد که او به چنان نقطه آسیب پذیری عروج کرده که تحمل هیچ مخالفی را ندارد و چنان خویشتن را در پیل خود یافته ای زندانی کرده است که هر ابراز مخالفتی برای وی معنای جزنوطنه سازمان یافته دشمن و ورود میکرب به حریم اقتدار او ندارد و نقشی هم که برای خود قائل است کشف میکرب و میکرب زدانی است. ناگفته نماند که این گونه رویکرد سندرورم شناخته شده دیکتاتور هاست که حاکی از ورود بیمار به مرحله ای بحرانی است.

در سودای یک منشور برای تبدیل حوزه ها و روحانیت به زانده حکومت

پیش از آغاز سفر و در خلال آن طلاب و جیره خواران حامی اش خواهان انتشار رساله مرجعیت وی شده و آن را در قالب شعار در تجمعات خود مطرح ساختند. گفته می شود هزینه این مسافرت فقیهانه بالغ بر دهها میلیارد تومان گردید که اگر همین مبلغ صرف آبادانی قم می شد، احتمالاً بیش از وعده و وعیدهای وی و دولت برای اهالی قم کار ساز بود. امر فقیهانه بر آن بوده که با به خیابان آوردن جمعیت وسیعی از گوشه و کنار شهر و طلاب حوزه از ایرانی و غیر ایرانی، و با تعطیل کردن مدارس و ادارات و انتقال جمعیت از نقاط دیگر، چنان استقبال "پرشکوه و خودجوشی" را به نمایش بگذارند که بتوانند آن را با جمعیتی که به هنگام ورود خمینی به ایران صورت گرفته بود مقایسه کنند. ماشین ضدگلوله وی با تانی بیش از حدی به حرکت درآمد تا با یک و نیم ساعت تأخیر ورود به مقر سخنرانی، آن را به حساب استقبال خارج از انتظار مردم قم بگذارند. هدف آشکارا پشت سر گذاشتن کابوس جمعیت عظیم و خشمگینی بود که درام الفراء اسلامی بهنگام تشییع جنازه منتظری گرد آمده بودند و بیادان شعارهای تند و ساختار شکنانه و مشخصاً علیه خامنه ای، خیابانهای اصلی قم و بیوت بسیاری از مراجع محافظه کار را به لرزنده افکنده بودند. آن روز آشکارا کاخ ولایت نیز لرزیده بود. و به اعتباری او این بار آمده بود که قم را فتح مجدد کند. قبل از آمدنش، امام جمعه موقت تهران و یکی از منصوبان مداهنه گویش، وی را سپهسالار لشکر امام زمان خوانده بود. نزول اجلاس وی در تشکیلات حوزوی متعلق به مصباح یزدی و پوی بوسی چندش آور این کهنه نوکر بهره مندان از خوان یغما به هنگام ورود خامنه ای به محل اقامتش نشان داد که او در قم بدنیا بل چه نوع روحانی و چه نوع مرجعی است. از جانب دیگر نامه برخی از خانواده های زندانیان سیاسی به مراجع در مورد رفتار خشونت آمیز با زندانیان و نامه دستغیب و طلاب حامی او پیرامون حمله اوایشان مزدور رژیم به مسجد و دفتر و ... و نیز فیلمی رنگ سایت های شماری از روحانیان و مراجع مخالف هم چون بیات و صناعی و دستغیب و ... در کنار استقبال کذانی، آن روی سکه ای بود که رابطه دربار ولایت با روحانیون مخالف را به نمایش می گذاشت.

حمایت او از طلاب جوان و "انقلابی" علیرغم انتقادهای زیادی که در میان روحانیون و مراجع نسبت به عملکرد چماق داران آنها وجود دارد و حضور فعال آنان در تمامی مراسم های استقبال و دیدار نشانگران بود که یکی از تکیه گاه های اصلی او برای اعمال نفوذ در حوزه و پیشبرد منشور روحانیت، همین نیروهای فشار هستند. حمله و خط و نشان کشیدن به کسانی که برای خوش آمد گویی به استکبار و پسند عرف جامعه فتوا صادر می کنند و بطور مشخص برخورد نیشخند آمیز به فتوایی که علیه تهیه سلاح های هسته ای صادر شده بود (توسط منتظری) و وجه دیگری از اهداف او مبنی بر منزوی کردن روحانیون و مراجع مخالف، و تنظیم سازوکارهایی برای جلوگیری از صدور فتوای آزاد را به نمایش گذاشت.*

بطور کلی رونوس اصلی برنامه اونسبت به حوزه را می توان در یکی از نطق های اصلی وی و نیز در صحبت های پایانی اش با جامعه

است و این درحالی است که درجانی صراحتاً می گوید حوزه قدرنیت بدون کمک های دولتی وظایف و برنامه های خود را اجرا کند. گرچه اوضمن تأکید بر لزوم تحول در مدیریت و اجتهاد، کوشید تا با اشاره به تداوم برخی شیوه های سنتی بزعم وی مثبت، نظیر تدریس و مباحثه و پرداختن شهریه توسط مراجع به طلاب از قبل کمک های مردمی و... از حساسیت روحانیت و مراجع نسبت به اعمال مدیریت و تحولات جدید بکاهد. ناگفته نماند که وی از رابطه موجود بین حوزه و نظام چندان راضی نبوده و آن را بطور آشکار و ضمنی انفعالی می داند. او حتی درجانی فراتر رفته و به آنها هشدار می دهد که بدانند هرگونه ضربه به نظام اسلامی موجب لطمه شدید به حوزه و اهمیت دین نیز خواهد بود و ترخشک باهم خواهند سوخت. گره زدن سرنوشت نظام و سرنوشت دین و حوزه به یکدیگر از شگردهای خامنه ای برای جلب حمایت فعال حوزه از نظام در این مسافرت و درس خنرانی هایش بود.

از نکات مهم دیگر سخنان خامنه ای در قم انتقاد و حمله او به رویکرد اسلام منهای روحانیت و اسلام منهای سیاست (سکولاریسم) است. این موضع گیری را باید نخستین واکنش علنی وی نسبت به منازعات و مشاجراتی دانست که مدتی است در میان باندهای حاکم و بطور اخص بین اصول گرایان سنتی و احمدی نژاد و حامیانش بوجود آمده است. این موضع گیری باتوجه به ناراضیاتی بسیاری که در میان روحانیون نسبت به مواضع دولت و حمایت تقریباً بی قید و شرط خامنه ای از دولت وجود دارد و اجدهمیت است. گرچه این موضع گیری رویهمرفته با احتیاط و کلی صورت گرفته و سعی شده که مستقیماً خطاب به دولت نباشد و تنش های درونی حاکمیت را دامن نزند.

مأموریت جدید و بی سابقه برای روحانیت!

برای آنکه به جایگاه جدید حوزه و روحانیون در طرح خامنه ای پی ببریم نگاهی به عبارت زیر گویاست:

"به علت ذات و ماهیت دینی جمهوری اسلامی، نظریه پردازی در همه عرصه ها از جمله سیاست، اقتصاد، مدیریت، مسائل تربیتی و دیگر مسائل کشور بر عهده علمای دین یعنی کسانی است که اسلام را می شناسند و متخصص این امر هستند" او در همین رابطه بویژه بر حضور روحانیون در عرصه رسانه (از جمله محتوای برنامه های صدا و سیما) آموزش و پرورش تأکید کرد. خلاصه روحانیت را موجب روی آوردن به نظریه های غربی و غیر دینی بویژه در علوم انسانی دانست. و این حضور هم بیش از حضور در اجرانیات، در تولید باصطلاح نرم افزاری و نظریه پردازی نهفته است.

همانطور که از فرازهای فوق معلوم است، خامنه ای نظریه پردازی در همه عرصه ها تحت اقتصادی و مدیریت و... بر اساس تعالیم مذهبی را از وظایف حوزه ها می داند. و این البته تغییر کامل معادله ای است که تاکنون از رابطه حوزه و دانشگاه در نظام اسلامی وجود داشته است. اکنون دیگر بیوند این دو با حفظ استقلالشان مطرح نیست بلکه اکنون این حوزه است که تماماً باید محتوای دروس موسوم به علوم اجتماعی را تولید کند و به نظریه پردازی پیرامون آنها بپردازد! چراکه در تحلیل مالخولیانی وی منشأ عصیان و رویگردانی جوانان و نسل جدید از نظام ریشه در آموزه های دانشگاهی و مدرسه ای دارد. چراکه دشمن از این کاتال انقلاب نرم خود را به پیش می برد. مقابله با امروزی شدن، جهانی شدن، گشوده شدن درب قلعه "دولت-امت ها"، از دست رفتن باورها و فرهنگ های بومی-سنتی، سربیه هوا شدن جوانان و دین گریزی و آخوند گریزی، یعنی دود شدن همه آن چیزی که اقتدار مذهب و روحانیت و نظام بر پایه آنها استوار بوده است و به با در رفتن آنچه که در طی بیش از سی سال کاشته شده بود، مهمترین مساله اکنون بشمار می رود. می جنگم با همه دست آوردهای مدرن علوم اجتماعی پس هستم! رفتن به جنگ آسیاب های بادی توسط نیروی که زمانه اش سپری شده و نشانه هانی از احتضار و عدم توفیق در باز تولید استبداد مذهبی را در خود مشاهده می کند، درونمایه تهاجم احفاته رژیم به علوم و اوج توهم ابلهانه اش به تولید آن در "کارگاه حوزه" را بیان می کند. گرچه روی آوردن به چنین انحطاطی، از نظر قوس بلند تاریخی در حکم سوزاندن تنمه انرژئی باقی مانده یک پدیده غیر تاریخی و واپسگرا ست، تا با از نفس افتادن کامل عروج به مرحله تازه تاریخی امکان پذیر شود، اما سواى تحلیل رفتن، در قوس

کوتاه تاریخی بسی دردناک و تبااهی آفرین است و مستلزم برافراشتن پرچم امید و مقاومت سنگریه سنگردر تمامی حوزه ها تاباکمترین خسارت و ویرانگری مسیری بهنگام شدن ورهانی گشوده گردد. جمهوری اسلامی در وحشت از قفقوسی که ازلد خاکستر و از نسل نافرمان و سربیه هوا برکشیده است بنابه سرشتش خود را ناچار می بیند که از سنگری ارتجاعی تر و منحط تر از آنچه که تاکنون در آن قرار داشته به مقابله بپردازد. شکنندگی و پاشنه آشیل رژیم نیز در همین رویکرد و افسرگرایانه تریه نیازحیاتی جامعه به تغییر و تحولات ریشه ای است. ناگفته نماند وضعیتی که خامنه ای به عنوان مرکز ثقل نظام اسلامی در آن قرار دارد اعلام جنگ و شروع حمله پیشدستانه است بدون آنکه مهمات اصلی به جبهه رسیده باشند و حتی بدون آنکه هنوز تولید شده باشند! او بنابه مقتضای منطق حرکت بسوی قهقرا، فرسنگ ها از جنبش و زمانه خود عقب تر مانده و گزیزها و اقدامات پیشدستانه اش حاصلی جز بهم ریختن بیشتر صفوفش نخواهد داشت. او به علوم دانشگاهی و به دنیای مدرن اعلام جنگ داده و آنها را معلق کرده و با حربه لایک بودن به جان اساتید و علوم افتاده است، بدون آنکه حتی یک مثال نظریه های جایگزین داشته باشد. توسل او به حوزه برای تولید آن ها جز غریبال کردن باد و دیدن در سراب بدنیاال آب نیست. کیست که نداند دخیل بستن به حوزه برای تولید نظریات علمی به چیزی بیش از بلاهت سیاسی نیازمند است. گویا علاوه بر خشم و نفرین زمینیان او گرفتار خشم خدایان آسمانی هم شده است. چنانکه در این گونه موارد معمول است وقتی نظر لطف خدایان از دیکتاتوری رخت برینند قبل از هر چیز سراغ زایل کردن عقل وی رفته و نعمت خردورزی را از وی می ستانند! نیازی به پیشگونی کردن سرنوشت این پروژه نیست. از میان صد و یک دلیل همین یک دلیل دخیل بستن به امام زاده حوزه برای تولید نظریات علمی کافی است. فقط باید از این خدایان خواست که ما را از زگردن چنین فرمانروایان عقل ستانده و مشرف به مرگ در امان نگهدارند! چرا که اگر فرجام شکست این گونه تلاش های مذبحخانه از پیش روشن است اما بهمن میزان و ویرانگری و آسیب رسانی به آنچه که نبض زندگی در آن می زند و نشانی از علم و زمانه دارد، نیز واقعیتی انکارناپذیر است.

و چنین هست که جلوس وی در قم بایک دوجین برنامه درخچین، برای تحقق معجزه تولید علوم انسانی نشأت گرفته از دین، صورت می گیرد. با چنین هدفی البته جز دخیل بستن به روحانیت و بقول وی متخصصین در دین و معارف اسلامی، گزیزه دیگری وجود ندارد. باین همه رویکرد او به حوزه دوجانبه است و در عین حال به قصد ساختار مندر کردن و بکارگیری آن در قالب نیازهای حکومت در فزاینده ای جدید، و به عبارتی دیگر حکومتی کردن کامل حوزه، نیز هست. مگر نه آنکه همه چیز در خدمت مصلحت بقاء نظام است و تداوم نظام مهمترین اولویت آن؟ حکومت دینی وقتی پنبه دین را در جامعه زد و سکولاریسم را به آرزوی نیرومند میلیون ها تن تبدیل کرد و هنگامی که جامعه را به تباهی کشاند، اکنون به فکر دست آموز کردن کامل حوزه باقی برای نجات خود افتاده است. قصد اصلی از این مسافرت ده روزه به قم نیز سروسامان دادن به مدیریت حوزه و اصلاحات ناظر بر آن بود. هدف ایجاد حوزه ای ارگاتیک تر و همسوتر بنیازهای نظام در مقابله با چاش های عظیمی است که با آن مواجه شده است. او دیگر خواهان یک روحانیت بی وظیفه و منفعل و صرفاً حمایت لفظی بی خاصیت نیست بلکه مساله مرگ و زندگی نظام در پیش است که ضرورت تلاش بیشتری را می طلبد. بی جهت نیست که خامنه ای نسبت به سرنوشت مشترک نظام و روحانیت و خطر مشترکی که در کمین آنهاست هشدار بی سابقه ای می دهد. اهرم های اصلی او برای این منظور علاوه بر حربه تهدید و تطمیع، فعال کردن جامعه مدرسین قم تا سرحد حتی معرفی مراجع، تقویت نیروی فشار طلب باصطلاح انقلابی (با همان طلبه- حزب الهی ها) تحت عنوان بدنه حوزه و بالأخره یک برنامه عملی تحت عنوان منشور روحانیت است. خامنه ای برای جانداختن این برنامه مدت اقامت خود را یک روز هم تمدید کرد تا بتواند نشست دومی با جامعه مدرسین برای تشریح بیشتر و عملیاتی کردن نقشه خود صورت دهد. نگاهی به شماری از دستورات عملی های خامنه ای به این جامعه، به خوبی نحوه مدیریت حوزه در منشور او را برملا می کند: جهت گیری

کلی در حمایت از دولت، پیگیری تدریس بحث ولایت فقیه در حوزة واکاوی فتنه 88، ضرورت طرح علوم انسانی بر پایه مبانی دینی، ضرورت ایفای نقش حوزة در مسایل مختلف و تأمین بُعد نرم افزاری کارهای فرهنگی، اعلام موضع شفاف سیاسی توسط جامعه مدرسین علیه کسانی که بر ضد خط امام اقدام می کنند و بالاخره تأکید بر تدوین بیانیة (منشور) مأموریت حوزة و...

باین ترتیب جهت گیری وظایف عملی تازه ای پر دوش حوزة نهاده می شود. اما منشأ چنین رویکردی به حوزة بیش از کنترل و مسائل حوزة در بیرون از آن قرارداد و در اساس از چالش عظیمی سرچشمه می گیرد که حکومت اسلامی در شرایط کنونی با آن مواجه گشته و آن چیزی جز گسست در چرخه باز تولید استبداد مذهب و حکومت ولایتی نیست. هدف های مندرج در تجدید سازمان حوزة و در سطح جامعه تنها در گستره آن قابل درک است: شکاف عمیق بین مردم و حاکمیت و رویگردانی آنها از نظام و مذهب و فقدان چپای اجتماعی قابل اتکاء برای ماندن، لزوم کنترل مضاعف بر وضعیت انفجاری در کنار "اصلاحات" یا به بیان دقیق تر ضد اصلاحات ناظر بر باز پروری نسل جدید و فرهنگ جدید بر اساس الگوهای جدید و بالاخره گره خوردگی مطالبات سیاسی با اقتصادی، تجدید سازماندهی عمومی را به اولویت نخست رژیم برای تأمین بقاء خود تبدیل کرده است. گویی که در پی خیزش مردمی اخیر تمامی خرمن انباشته شده سی ساله رژیم دود شده و بیادرفته و جز سرزمین سوخته چیزی برایش باقی نمانده است. ضرورت شروعی تازه از نقطه ای و ایسگراییه تر و مبادرت به یورش رودر رو در شرایط انفجاری و آتش زیر خاکستر، گرچه با قواعد مسلم جنگ یعنی اجتناب از اعلام جنگ و تهاجم مستقیم در اوج ضعف و شکنندگی در تضاد قرارداد، اما نکته در این است که رژیم در وضعیتی قرارداد که هرگونه تاکتیک تدافعی و کم شتاب را در حکم خودکشی و متلاشی شدن خود می داند. آیا بزبان طنز رانده شدن رژیم به بله "تهاجم به هنگام ضعف" را باید حاصل روی گرداندن همان خدایان آسمانی دانست؟! آری ولی اگر آن را بازتاب نبرد خدایان زمینی بدانیم. جنبش آن انبوه بی قراری که زمین را زیر پای حاکمیت داغ کرده و مجال یافتن چپای مطمئن از او سلب کرده است. آنچه را که خامنه ای به عنوان اهرمی برای تغییر اوضاع به آن دخیل بسته است، حزب دیسپلینه شده روحانیت. عده و عده و آن لشکر عظیمی که قرار است هم نظریات علوم اسلامی به عنوان آلت ناتیبو علوم دنیوی و لائیک مسلک را تولید کند (به بافد) و هم بر سر هر مدرسه و دانشگاه و کوی و برزن و ادارات و... به عنوان کنسول و نماینده تام الاختیار ولایت، کنترل وضعیت و پرورش نسل جدید و همه زندگی را بر عهده بگیرد و هدایت کند؛ خود دچار چنددستگی و بقول خود وی انفعال است. در واقع بازتاب شکاف بین مردم و حاکمیت و فشار از پائین صفوف حوزة یعنی خود امامزاده را آشفتة کرده است. نباید فراموش کنیم که روحانیت برای حفظ موقعیت سنتی و حفظ و گسترش دامنه مقلدین و تأمین هزینه های مرجعیت و حوزة و حفظ استقلال نسبی خود به خصوص در شرایط نارضایتی عمومی نسبت به حاکمیت و دین گریزی ناشی از آن باید به منافع دراز مدت خود نیز بیاندیشند و از راه و رسم "مردم داری" صیانت به عمل آورد. و این در حالی است که حتی پایگاهی چون بازار نیز از وضعیت کنونی شکوه دارد و یا بخش هایی از حامیان مراجع و روحانیت در جبهه "سبز" قرار دارند. علاوه بر این، شکاف های تازه ای در بین اصول گرایان دهان باز کرده که آسیب پذیری رژیم را تشدید کرده و نیاز خامنه ای به تأمین پایگاهی قابل اتکاء برای کنترل موازنه درونی حاکمیت و بهبود "مشروعیت" بیادرفته اش از طریق حمایت حوزة ها بیشتر شده است. و بالاخره باید به فشار های رویه افزایش بین المللی اشاره کرد که در فقدان پایگاه اجتماعی قابل اتکاء بر شکنندگی وضع موجود افزوده است. مجموعه عوامل فوق تعادل رژیم را بهم ریخته، چرخه باز تولید اقتدار ولایت فقیه در جامعه با بحران مواجه شده و سخت به زیر سوال رفته است. در کوتاه مدت ممکن است بتوان، اما در دراز مدت نمی توان بطور یک جانبه بر سر نیزه تکیه کرد. از این رولازم گشته برای بکار افتادن مجدد چرخه باز تولید استبداد ولایتی به موازات اهرم سرکوب، دستگاه های ایدئولوژیک و حزب "روحانیت"، تأمین سیستم کنترل جامع ایدئولوژیک و باصطلاح ترمیم مشروعیت متلاشی شده اش را بازسازی کند. ولو در قالب های تازه

ولوبه شکل یک اقلیت خوب سازمان یافته، در کنار یک اکثریت ولومخالف ولی به انفعال کشیده شده. الگوی کره شمالی از این جهت نمونه خوبی برای وی است. واقعیت کنونی حاکمیت چنان است که جز شمشیر برهنه و اقتدار ارگان های سرکوب، رژیم در هیچ نقطه و قلمروی اقتدار واقعی و قابل دوام ندارد. گرچه رژیم توانسته در کوتاه مدت به ضرب سرکوب و خشونت زیاد و ایجاد خفقان، طوفان برخاسته را کنترل کند اما بدون تأمین عوامل دراز مدت، نمی توان از امید به آینده هیچ حکومتی سخن به میان آورد. اکنون چه در دانشگاه ها و مدارس و در ادارات و چه در مناطق ملی و خیابانها و در خانه های شهروندان که رژیم آنها را تحت قلمرو نظارت خود می داند و با همه اعوان و انصارش همه جا در اقلیت و انزوی محض است. اتوریته ای که قرار است در همه جا حضور داشته باشد، حضوری نارسا و کم رنگ دارد و اگر هر لحظه فرصتی برای عرض اندام این انبوهه بی قرار فراهم شود همه جا حاکمیت بازنده و مغلوب خواهد بود. قدرت نظامی و سرکوب بخصوص در زمانه ما، هرگز نمی تواند جایگزین حمایت و پایگاه اجتماعی قابل قبول برای هر حکومتی بشود. در بدترین حالت اگر نه رضایت نسبی، دستکم انفعال عمومی باید پشتوانه سر نیزه برای تداوم حکومت باشد. دست اندرکاران رژیم خوب می دانند که اگر به موازات سرکوب و پس از فرو نشاندن موقتی "آتش فتنه" به عوامل مکمل دیگر نیاندیشند آنچه را که به ضرب سرکوب و چماق بدست آورده اند قادر به حفظش نخواهند بود. باین وجود گفتنی است که راهکار رژیم به مقتضای طینت خود در تأمین سایر عوامل بقاء، نه در رفم و اصلاح نظام کنونی بلکه در جهت ضد اصلاحات و بازگشت به ناکجا آباد در حوزة های فرهنگی و سیاسی است. از این رو به موازات آزاد سازی قیمت ها، لزوم انقباض فرهنگی و سیاسی و تجدید سازماندهی و آرایش و باز پروری نیروهای اجتماعی تازه تربیت شده در همه جا در دانشگاه و مدارس و... در دستور کار قرار گرفته است. نسل پرورده شده در طی سه دهه عاصی و نافرمان از آب درآمده و بدون نسل تازه و آینده ساز و وفادار به نظام هیچ آینده ای برای آن متصور نخواهد بود، مگر آنکه در زیر سرکوب نسل عاصی بتواند به باز پروری نسل تازه لااقل در حد نیاز حداقلی برای حکومت کردن نائل آید. گرچه همه مجال ها بیادرفته اند، اما خامنه ای برای گمان است که با یک طرح اثباتی و ضربتی این امر قابل تحقق خواهد بود. بزم وی حوزة و روحانیت، در کنار سپاه و بازوی نظامی، اگر که در جهت نیازهای حکومت به خط شوند، نقطه شروع خوبی برای پیشروی به سوی این هدف در سطح دانشگاه ها و مدارس و بطور کلی در مقیاس جامعه و هم چنین کنترل منازعات باندهای درون حاکمیت وجود دارد. او بر این گمان است که باین ترتیب خواهد توانست رنگ و روغنی بر چرخ دنده های زنگ زده و در حال از کار افتادن چرخه ولایت بزند و توازنی بین بازوی نظامی و بازوی اسلامی - ایدئولوژیک بوجود آورد.

روحانیت یک پارچه وجود ندارد

همانطور که در سطور قبلی این نوشته اشاره شد نباید روحانیت را یک دست دید. به همین دلیل برخورد خامنه ای نیز با آن یکدست نبوده و از یک سیاست چندوجهی در برابر آنها بهره می گیرد. در اینجا اشاره کوتاهی به صف آرانی های کلی و اصلی موجود روحانیت خالی از فایده نیست: بطور کلی و در همه سطوح آن از مراجع و مدرسین و طلاب چهار گرایش مشهود است. طیفی که اساسا به حکومت اسلامی و نظام اسلامی و ولایت فقیه باور ندارد و آن را به معنی حکومتی شدن دین می دانند و خود شامل روحانیون سنتی و نواندیشان می شود. اینان هر کدام به روایتی از استقلال حوزة وجدانی دستگاه دولتی و دینی دفاع می کنند. بقیه را که در طیف مدافعان ولایت فقیه (اعم از نوع مطلقه و یا مشروطه اش) می گنجد می توان به لحاظ رویکرد سیاسی اشان در سه طیف زیر دسته بندی کرد: طیف منتقدین که در عین باور به نظام اسلامی و ولایت فقیه اما از یکة تازی و عملگر دگر داندگان دولتی و تعرض آنها به حوزة ناراضی هستند. آنها در مجموع از جنبش "سبز" حمایت می کنند. کسانی چون صابعی و دست غیب و بیات زنجانی و یامجمع محققین.... در این زمره هستند. تعداد این قبیل روحانیون در قم و استانهای دیگر نیز کم نیستند و زیاد تر هم می شوند. دوم طیف میانی است که ضمن باور به کلیت نظام ولی فقیه انتقاداتی به بخش هایی از حاکمیت و برخی عملکردها و غالبا

از موضعی ارتجاعی تر دارند. این ها که شماری از مراجع صاحب نام و مدرسین در میان آنها هست همان کسانی اند که بزعم خامنه ای در حمایت از حاکمیت منفعل می باشند. وظیف سوم نیز حامیان فعال حکومت و مراجعی هم چون مصباح یزدی و همدانی و یا اکثریت جامعه مدرسین قم هستند. طیف نخست در واقع اکثر مغضوب حاکمیت و دستگاه ولایت بوده و خامنه ای نیز در مسافرت خود سخت در صدد منزوی ساختن آنها بود. مخاطبین حمله به فتوای های مورد پسند استخبار و عرف اساسا شامل آنها می شد. به موازات تاکتیک انزوی این بخش، هدف اصلی وی جلب حمایت فعال تر طیف میانی از سیاست های حاکمیت و از مدیریت حوزه ها و برنامه ریزی در این رابطه توسط روحانیون حامی حکومت بود.

چنانکه از دست بندی فوق می توان نتیجه گرفت، در معنای جدانی دین از حکومت و یا عدم باور به ولایت فقیه در غیاب امام زمان تنها دسته اول قرار دارد که خود به رویکرد سنتی و ارتجاعی و نیز نواندیشان روحانی تقسیم می شوند. و بقیه طیف ها نیز در کل مدافع نظام ولایت فقیه و نظام مذهبی هستند و از آن میان طیف اول از موضع اصلاح طلبی با حاکمیت درگیر است و طیف میانی هم عموماً از موضع ارتجاعی و بعضاً تحت فشار از پانین با حاکمیت مسأله دارد و با سیاست نه سیخ بسود و نه کباب روزگاری گذراند. بی شک اکنون که حاکمیت به سراغ آنها آمده است، تداوم دوران خوش نشینی سیاسی، هم به میخ و هم به نعل زدن، اگر نگوییم به پایان رسیده ولی با دشواری های بیشتری مواجه شده است.

رابطه روحانیت و ولایت مطلقه

رابطه ولایت مطلقه با ساختار چندمرکزی و پلورالیستی روحانیت شیعه، در اساس خود چالش برانگیز است. بخصوص وقتی که ولایت مطلقه بخواهد در حیطه عمل نیز تحقق همه جانبه پیدا کند دامنه این چالش ها بیشتر می شود. چرا که موجب کنترل روند آزاد فتاوی و دیکته کردن تمایلات ولی فقیه به حوزه ها می شود. خامنه ای مدتی قبل درگامی به سوی این هدف در صدور فتاوی تبعیت سایر مراجع از حکم ولایتی را لازم الاجراء اعلام کرد. بدیهی است که گسترش این فرادستی به معنی خلع ید بیش از پیش اختیارات مراجع و روحانیون حوزه خواهد بود. از سوی دیگر عنصر فشار از پانین و پی آمدهای حکومت دینی است که موجب دینی شدن حکومت و رویگردانی عموم از مذهب و مذهب حکومتی می شود که در صفوف روحانیت بازتاب پیدای کند. در این رابطه بویژه باید به فشاری اشاره کرد که از سوی مردم و دین باوران در شکایت از حاکمیت به مراجع و روحانیت در مورد زندان و شکنجه و... وارد می شود، بطوری که روحانیان وابسته به حاکمیت بشدت منزوی و منفور می شوند و از پذیرش چنین پست هانی اجتناب می ورزند. نباید نادیده گرفت که پی آمد چنین انزوای از جمله به معنی کاهش تعداد مقلدین و سهم کمک ها و وجوه شرعی است که سنتا مراجع با اتکاء به آن استقلال و مشروعیت پیدای کنند. می توانند به طلب شهری به پردازند و حتی صاحب فتوا و نفوذ کلام در جامعه و در برابر حکومت گردند. امری که رشوه و کمک دولتی نه فقط جبران کننده آن نیست بلکه با خوردن مارک آخوند دولتی امتیازات آخوند غیردولتی را هم از دست می دهند. چنانکه خامنه ای در سخنان خویش تلاش زیادی برای تطهیر آخوند حکومتی و ارزش قلمداد کردن آن بکار گرفت.

معنای استقلال روحانیت چیست؟

همانطور که خامنه ای گفته است روحانیت بوجود آورنده و مادر نظام است. و بخش اعظم روحانیت نیز همواره از حکومت دینی و ولایتی دفاع کرده است. بی شک این واقعیت دارد که از دیرباز شمار قابل توجهی از روحانیون در ایام غیبی، مخالف مقوله ولایت فقیه و به عنوان نایب امام زمان، و یا ادغام نهاد دین و روحانیت با قدرت سیاسی بوده اند (و البته الزاما نه مخالف دولتی باگرایش مذهبی و نفوذ کلام مراجع در دولت و نظارت کلی بر قوانین) وجود داشته اند. و در این میان شمار مدافعین جدانی دین و دولت به معنی واقعی و سکولاریستی اش بسیار اندک بوده اند. و این هم واقعیت دارد که در طی این مدت در مواجهه با تجربه دولت دینی بر شمار مخالفان افزوده شده است. در مورد بقیه طیف های روحانیت صرف نظر از تفاوت هانی که در بالا به آن اشاره شد، نمیتوان آنها را چه طیف اول و چه بطریق اولی طیف میانی را مدافع استقلال حوزه از حکومت دانست. چرا که در چهارچوب

دفاع از ولایت فقیه استقلال واقعی بی معنا بوده و تنها می تواند به معنای محدود اداری آن و در سطح خرده انتقاد به نظام باشد و نه بیشتر از آن. و منشأ چالش آنها با حاکمیت نیز، نگرانی از سیطره ولایت مطلقه و سلب حق فتوای آزاد و هم چنین ملاحظات مربوط به حفظ کیان و اعتبار حوزه ها و دین و روحانیت در نزد عامه مردم در درازمدت است. و همین ملاحظات ناظر به ماهیت مخالفت هاست که لزوم دقت در برابری مفهوم استقلال حوزه در برابر حکومت مذهبی را با توجه به باور اکثر آنها به حکومت مذهبی ولایت فقیه را گوشزد می کند. چرا که روحانیت نه فقط در طی سه دهه در وجه اساسی و اصلی خود حامی حکومت اسلامی بوده است، هم اکنون نیز علیرغم پیدایش منتقدین جدیدی در صفوف آن و از جمله از درون حامیان نظام ولایت فقیه، اما عمده انتقاد آنها نه به کلیت نظام ولایت و اصل حکومت دینی بلکه به یک تازی ولی فقیه است. آنها نگران وابستگی کامل و نه نسبی حوزه ها به حکومت و حکومتی شدن حوزه ها هستند. هم چنانکه نگران رویگردانی عمومی از باورهای مذهبی هستند و همانطور که اشاره شد بخشا حتی از موضع ماوراء ارتجاعی تر ابراز مخالفت می کنند. از این رو در سخن گفتن از این تنش ها نباید اولاً صفوف و مواضع همه آنها را یکدست قلمداد کرد و ثانیاً تغذیه آنها از بند ناف مشترک را که خامنه ای رابطه مادر و فرزند نامیده است فراموش کرد. با این وجود خامنه ای به عنوان تجسم نیازهای نظام و مرکز ثقل قدرت در رفتار ادغام هر چه بیشتر حوزه و نظام و یا به بیان دقیق تر حوزه در نظام است، و البته چنین ادغامی وقتی از حدمعینی فراتر برود و استقلال نسبی این دو را نفی کند موجب گسترش ناراضیاتی حوزه ها و مخالفت خوانی با حاکمیت و یا گسترش دامنه انفعال آنها می گردد. و این چالشی است که هم اکنون در برابر اهداف خامنه ای و عملیاتی کردن منشور روحانیت وجود دارد.

صف آرانی درونی حاکمیت و نقش روحانیت حوزه ها در آن

باتشددیدنبرد قدرت و تنش هانی که اخیراً در میان اصول گرایان پیرامون مقولاتی چون مکتب ایرانی و مکتب اسلامی و کورش و اسلام منهای روحانیت در گرفته، اصول گرایان سنتی سعی دارند با سنگر گرفتن در پشت ولی فقیه اولاً نقش خامنه ای و ولایت او را به عنوان فصل الخطاب و هدایت کننده نظام برجسته تر کنند. نفس برجسته کردن مسافرت خامنه ای به قم و برجسته کردن فراز هانی از آن و تلاش برای برجسته کردن استقبال پر شکوه از وی توسط این اصول گرایان نیز در همین راستا بود. ثانیاً اصول گرایان سنتی سعی دارند که سنگر روحانیت را در برابر دولت را برپا دارند و آنها را تشویق به موضع گیری و مقابله کنند. ثالثاً با صف آرانی نهادها و قوای موازی و تحت کنترل خود هم چون مجلس و تشخیص مصلحت و قوه قضائیه و یا مجلس خبرگان در مقابل قوه مجریه، هم خامنه ای را مجبور به حمایت بیشتر از خود کنند و هم دولت را منزوی سازند. هدف آنها مساعد تر کردن شرایط برای تقویت و یاحتی تسخیر تمامی قدرت برای موقعیت های بعدی است. نا گفته نماند که سیاست حمایت مطلق خامنه ای از دولت گرچه به تدریج به سمت تعدیل و ترکیبی از حمایت و انتقاد نرم می رود، اما وی در مجموع نگران تند شدن شیب این تنش ها و خواهان کنترل دامنه منازعات است. به خصوص در شرایطی که پای فشارهای خارجی و جراحی اقتصادی و ناراضیاتی های اجتماعی محتمل در میان است اوسعی می کند. سکانت قدرت در بالا دچار شکاف عمده نشود. معهداً مواضع اتخاذ شده او در قم بویژه در مورد مرز بندی با اسلام منهای روحانیت و نقشی که او در فاز جدید بحران برای روحانیت در نظر گرفته است موجب رضایت اصول گرایان سنتی و تقویت نسبی کفه ترازو بسود آنها شده است.

* نکته جالبی که همزمان با حمله به فتوای منتظری برجسته شد، مقایسه فتوای خامنه ای در این زمینه با فتوای خود اوست. فتوای خامنه ای که ظاهراً به تازگی متن آن انتشار یافته است تنها بر حرام بودن استفاده از بمب هسته ای تأکید کرده است، اما در مورد ساختن بمب برخلاف منتظری سخنی نمی گوید! که البته با عملکرد حاکمیت در این مورد انطباق داشته و بیان گر نیات و تصمیمات پشت پرده آن است.

جد پدری فرزند خود را بکشد قصاص نمی شود و تنها به پرداخت دیه و تعزیر محکوم می شود.

در جامعه ای که زن شهر وند درجه دوم محسوب می شود و طبق قانون نه یک انسان کامل که نیمه است. در جامعه ای که نقش زن تنها زایش و پرورش فرزندان و جای او در خانه است، هیچ حقی بر بدن خود ندارد و کوچکترین حرکت او کنترل می شود، باید تاوان سنگینی را برای آزادی خود بپردازد. خط قرمزی وجود دارد که نباید از آن عبور کند. زنی که خارج از عرف سنتی و دینی عمل می کند و میخواهد روابط شخصی و نوع زندگی خود را تعیین کند، از خط قرمز عبور کرده است و برای او یک راه می ماند: مرگ، برای برگرداندن آبرو و حثیت به خانواده. وحشتناک این که، قاتل به کار خود مفتخر است، خود را پنهان نمی کند و آزاد می گردد چرا که مجازاتی در انتظار او نیست.

قتل های ناموسی نه تنها در ایران بلکه در کشورهایی که ساختاری شبیه ایران دارند و از نظر فرهنگ و سنت به ما نزدیک هستند نیز وجود دارد. افغانستان، ترکیه، عراق، اردن، مصر، فلسطین، پاکستان، خلاصه در کشورهای اسلامی و برخی از کشورهای امریکای لاتین در زمره این کشورها هستند.

«دخترم، بهتر است تو بمیری. گوش کن دخترم، گوش کن، من دوست دارم که تو بمیری، بهتر است که تو بمیری.» این صحنه در بیمارستانی در ساحل غربی رود اردن در فلسطین اتفاق می افتد. سعاد در حال مرگ است. چند روز پیش، بعد از یک مشورت خانواده گی، پدر و مادر تصمیم به قتل اومی گیرند. شوهر خواهر سعاد وارد حیاط خانه می شود، پیتی بنزین بر سر او می ریزد او را آتش می زند. تنی چند از افراد روستا بدن جزغاله شده او را به بیمارستان میبرند. در بیمارستان هم مورد بی مهری پرستاران قرار می گیرد. در انتظار همه من مجرم بودم. گویی من باید بجای تمام زنانی که حیثیت مردان را لکه دار کرده بودند تاوان بپردازم. آنها تنها مرا به این دلیل جا بجا می کردند که زخم هایم متعفن نشود و میکروب ایجاد نکنند برای معالجه من. من را آنجا نگه داشته بودند زیرا من باید آنجا بدون اینکه مسئله ای برای خانواده و اهالی روستا ایجاد می مردم.» با این ایده است که مادرش با شیشه ای پر از سم به بالینش می آید تا دخترش را قانع کند که خود را کشته و این جنایت را خود به پایان ببرد. با دخالت آخرین لحظه یک پزشک جوان، سعاد به شانتاز تن نمی دهد و ملاقات خانواده ممنوع می گردد. چرا این همه خشونت به این دختر جوان روا می شد؟ عاشق همسایه بودن، هم خوابگی با پسر همسایه در مزرعه، پسر همسایه که به او قول ازدواج داده بود. سعاد حامله شده بود. پسر همسایه پس از شنیدن خبر او را رها می کند. آشکار شدن علایم حاملگی، حکم قتل سعاد را صادر می کند. 2

و اما چه باید کرد؟

به چالش کشیدن نظام پدر سالاری، شکستن سکوت و تابوها : در جامعه ما، قتل های ناموسی از زمره تابوها است و تا سال های اخیر بندرت به این مسئله پرداخته شده است. به چالش کشیدن نظام پدر سالاری که عامل اصلی خشونت های وارده بر زنان و از جمله قتل های ناموسی است، در وهله اول مستلزم شکستن سکوت است. باید مسئله قتل های ناموسی را از امری خصوصی به یک معضل عمومی و همگانی بدل کرده و برای از بین بردن آن مبارزه کرد. در این راه باید کمپینی به راه انداخت. این کمپین باید هدف خود را در وهله اول، افشاگری هر چه وسیع تر قتل های ناموسی قرار دهد. این افشاگری ها با توجه موضع جمهوری اسلامی در مورد این قتل ها (قانونی بودن اغلب موارد و عدم مجازات مرتکبین این جنایت) نباید تنها در داخل، محدود بماند بلکه باید در سطح جهانی هم مطرح شود. این مسئله از طرف کشورهای دیگر از چند سال پیش در مجامع بین المللی مطرح و با فعالیت مصرانه فعالین حقوق بشر، از جمله اسما جهانگیر به کمسیون حقوق بشر سازمان ملل برده شد. اسما جهانگیر وکیل پاکستانی و گزارشگر ویژه کمسیون حقوق بشر سازمان ملل، در سال 1999 گزارش مفصل و تکان دهنده ای از قتل های ناموسی در کشورهای خاورمیانه، آسیای جنوبی و بعضی از کشورهای امریکای لاتین را به سازمان ملل داد. در سال 2000 مجمع عمومی سازمان ملل قطعنامه ای در باره، از بین بردن قتل

قتل های ناموسی ...

پدر سرور وی راهنگام پس گرفتن عکس و.....از فرد مورد علاقه اش می بیند.....

خبر کوتاه و بدون تفسیر بود.

از قضا چند روزی بود که مشغول ترجمه مقاله ای درد آوردر باره قتل های ناموسی و داستان قتل هولناک زنان و دختران به دست مردان خانواده بودم. لحظه ای میبوهت ماندم و.....

کار روزانه شروع شده بود اما سرور، حسینا، امینا، مرا رها نمی کردند. سرور ضربه ای کاری به کرختی من، ما، زده بود و وجدان ما را به پرسش می کشید. این همه سکوت، این همه بی تفاوتی؟!

تمام روز با خود کلنجار رفتم. شب به محض رسیدن به خانه باز به سراغ سایت ها رفتم. تنها همان خبر در یکی دو سایت. از آن همه سایت های رنگارنگ دیگر، حتی دریغ از یک خبر خشک و خالی!

گویا هیچ کس را ملالی نبود. این خبر وحشتناک هیچ کس را به واکنش و نداشت. گویی همه ذهن ها در این راستا منجمد شده است و فرهنگ پدر سالاری همه را در تار و پود خود بلعیده است. دفاع از حق زندگی دخترک بی پناهی که به دست پدرش به نام دفاع از حیثیت و ناموس به قتل رسیده است شامل حقوق بشر، حق شهروندی، نمی شود تا حتی روشنفکران ما دست به قلم برده و آن را محکوم کنند.

قزبانیان قتل های ناموسی، زنان هستند. زنانی که طبق سنت و یا قانون از حق برابر با مرد، محروم و ملک شخصی مردان محسوب میشوند. زن تنها، شیء است تحت سیطره مردان، به ترتیب: پدر، پدر بزرگ، برادر، و با لآخره همسر. حق مرگ و زندگی دختر، همسر، مادر در دست این مردان جا به میشود. کوچکترین عصیان و نافرمانی گناهی نابخشودنی است. آنجا که قدرت مرد زیر سنوالمی رود و حاکمیت او بر جسم و جان زن شکاف بر میدارد دیگر برای سرکوب زن و اعمال قدرت مرد کاربرد هر شیوه ای مجاز است. سر بریدن، خفه کردن، سوزاندن و در یک کلام قتل به هر وسیله ای و همه به نام ناموس شرف و آبرو. قتلی که در ایران قانون آن را قتل نمی شناسد و مشمول مجازات قصاص نمیشود.

قتل های ناموسی سالانه جان صدها زن را در ایران می گیرد. عدم تمکین به ازدواج اجباری، زنا، رابطه خارج از ازدواج و حتی یک سو ظن ساده، طلاق و ازدواج مجدد از مواردی هستند که شامل این نوع قتل ها می شوند. قتل های ناموسی برای کنترل جنسیت زن است. این قتل ها نه فقط خشونت بی نهایت یک مرد به خواهر، مادر و همسر خود است. خشونت یک جامعه پدر سالار به زنلن است. «او از قبل می دانست که کشته خواهد شد. فرشته دو روز قبل به مرکز نگهداری بیماران روانی جایی که مادرش نگهداری می شود، رفته بود و از آن ها خواسته بود که اجازه دهند تا آنجا بماند. اما آنها به او اجازه ندادند. فرشته باز گشته بود و ساکی از لباس هایش را به همسایه شان سپرده بود. دیر یا زود مرا می کشند. این ها را یادگار نگه دارید. دو روز بعد، جسد او را در حالی که پدرش به اتهام رابطه نامشروع سرش را از تن جدا کرده بود پیدا کردند. بعد از سال ها زندگی با مردی که 18 سال از خودش بزرگتر بود و بعد از آنهایی که پدرش به او وارد کرد، پزشکی قانونی اعلام کرد: فرشته نجاتی باکره بوده است.» 1

مهم ترین ویژگی این قتل ها این است که از یک طرف کشته شدن این زنان هیچ گونه واکنش و تاثیری ایجاد نمی کند (بسیاری زنان خود حامل و قربانی این فرهنگ پدرسالار هستند که خود مبارزه با پدیده را مشکل تر می کنند) و از طرف دیگر این قتل ها قانونی است و شامل مجازات چندانی نمیشود. قانون مجازات همسر خطا کار را مجاز می شمارد و اجازه قتل او را به مرد میدهد. در صورتی که پدر یا

های ناموسی به تصویب رساند . این قطعنامه که به امضاء 125 کشور رسید ، از کشورها می خواهد که از مجاری قانونی قتل های ناموسی را از بین ببرند. البته اغلب کشورهای مسلمان از جمله ایران به آن رای ندادند . اما در پاکستان از آن به بعد مجازات سنگین وحشی اعدام برای مرتکبین قتل های ناموسی در قانون در نظر گرفته شده است. در ترکیه مجازات حبس ابد برای مرتکبین این جنایت پیش بینی شده است. البته این قوانین باعث از بین رفتن قتل های ناموسی در این کشورها نشده است اما در زمینه مجازات ، پیش رفت های داشته است که خود حاصل مبارزات بی وقفه زنانی چون اسما جهانگیر وخواهرش می باشد که علیرغم فتوی مرگ ، سال ها است که برای این معضل اجتماعی نه تنها در پاکستان بلکه در سطح جهانی مبارزه می کنند. این تجربه به ما نشان میدهد که علنی کردن این معضل اجتماعی و مبارزه بی امان اهمیت بسزایی دراز بین بردن آن دارد. بی تردید این مبارزه در شرایط امروز ما کار آسانی نیست. استبداد سیاسی ، نا برابری نهادینه شده بین زن و مرد ، فقر اقتصادی و فرهنگی ، فرهنگ دیر پا و جان سخت مرد سالاری ، عدم توجه تاریخی به خصوص روشنفکران مرد به مسئله زنان (البته سال های اخیر این توجه بیشتر شده) و به خصوص به قتل های ناموسی و..... موانعی جدی هستند . اما به نظر من باره اندازی کمپین ، می توان مبارزه ای جدی را به پیش برد . در این راه آگاه کردن باید همراه با حمایت جدی و فراهم کردن امکانات برای زنانی که در معرض خطر هستند همراه باشد . چرا که تنها ، بدون حمایت ، این زنان قادر به شکستن سکوت ودر نتیجه افشاگری واقعی نیستند. البته در زمینه طرح مسئله و افشاگری ، در سال های اخیر در داخل به خصوص از طرف فعالین زن اقداماتی صورت گرفته است. کتاب «فاجعه خاموش قتل های ناموسی» نوشته خاتم پروین بختیار نژاد در این راستا بسیار ارزشمند و مفید است . اما مسئله فاجعه بارتر از آن است که تنها در سطح بحث بماند. مسئله حق زندگی زنان است که نباید به هر بهانه ای گرفته شود. فردا دیر است. جان های پر پر شده رابه هیچ قیمتی نمی توان دوباره بدست آورد.

2010 - 10 - 31

- 1- سایت بی پرده با تو
- 2- ترجمه بخشی از مقاله ساندرین ترینر خبرنگار و نویسنده فرانسوی در باره قتل های ناموسی

ادامه از صفحه یک

به نسرين ستوده ...

در شرایطی که مقالات نگارش می شد، امضاء ها جمع آوری می شد و از نسرين خواهش و تمنا می شد که به خاطر فرزندانش، به خاطر دوستانش، به خاطر آرمان هایش، به خاطر..... تصمیم اش را لغو کند و کاری را که اطرافیانش از او انتظار دارند، انجام دهد، نمی توانستم برخلاف این جریان قلم به دست بگیرم و بنویسم: دیگر بس است، بس کنید.

زنی در زندان دست به اعتصاب غذا می زند، تصمیمی می گیرد که بر آن راسخ است. همه می دانند که او چقدر آگاه است، کسی او را به نادانی ، سطحی نگری، و ندانم کاری نمی شناسد. او کار خود را امروز شروع نکرده و تازه کار نیست. او می داند که چه می خواهد، می داند که چه می کند. خود بهتر از هر کسی می داند که فرزندانش در انتظار اویند. می داند که طیش قلب یارانش هر لحظه تندتر می شود. او همه چیز را می داند و تصمیمی می گیرد. چرا نباید به تصمیمش احترام گذاشت، چرا نباید این تصمیم را پذیرفت و تأمل کرد تا خود نتایج اجرای تصمیمش را ببیند.

نیازی به روشن کردن این امر نیست که ما با نامه های عذیده به نسرين جهت شکستن اعتصابش، فشار زندان و اعتصاب را نه تنها دو چندان، بلکه هزاران بار سخت تر کردیم. ما با این نامه ها او را هم راهی نکردیم. ما تصمیمش را نپذیرفتیم، به او پشت کردیم و او را در اجرای تصمیمش تنها گذاشتیم. این تنهایی و فشار بر زندانی که تصمیمت را لغو کن، تلخ ترین حادثه در زندان است و تنها فرد را مردد و ناتوان می سازد.

چرا وقتی زنی تصمیمی می گیرد که بر نتایج آن آگاه است و در کمال هوشیاری دست به اجرای آن می زند، هزاران کفیل و قیم پیدا می کند. چنین پروسه ای را می توان به طور روزمره در زندگی خود و دیگران ملاحظه کرد. پروسه ای که بسیار طبیعی به نظر می رسد و هیچ گونه قصد و خیال بد و منفی در آن وجود ندارد. برای مثال اگر زنی تصمیم به جدایی از همسرش بگیرد، آیا در جلسات خانوادگی او را خرد نمی کنند؟ آیا تمام استدالات دنیا را در مقابلش نمی گذارند تا به خاطر فرزندانش، به خاطر آبروی پدر و مادرش، به خاطر حقیر بودن زن مطلقه در جامعه، به خاطر عدم توان اقتصادی برای ادامه زندگی و هزاران استدلال دیگر دست از تصمیم خود بردارد و نظر و تمایل و تصمیم اطرافیانش را پیش برد؟

این پروسه آشنا را در هر لحظه شاهدیم. تصمیمات زن چه کوچک و چه بزرگ، چه جزئی و چه تعیین کننده، نه تنها توسط دیگران، نه تنها توسط مردان ، از پدر و برادر گرفته تا همسر و پسران، بلکه از جانب زنان دیگر، مادر، خاله، دختر و در نهایت از طرف خود زن نیز ملغی می گردد.

بسیاری زنان تنها با تصمیم و اراده اطرافیانش، شغل خود را عوض می کنند. به خاطر فرزندانش و نقش "مقدس" مادری خانه نشین می شوند و به علت حسادت و سوءظن های همسر به کارهای مثلا "زنازه" می پردازند. شاید تحصیل تنها ارزشی باشد که غالب دختران از آن منع نمی شوند، اما همین که به مرحله شغل یابی و تأمین معاش می رسند، مجددا این پدر، مادر، عمو، خاله و اطرافیانش هستند که تمایلات و تصمیمات شان را به دختر تحمیل می کنند. بعد از آن همه چیز در همسریابی و ازدواج خلاصه می شود و این که از "شر" دختر خلاص شده و او را به مردی دیگر جهت سرپرستی بسپارند. ازدواج ارزشی ست که بر جامعه ما و به ویژه بر سرنوشت دختران حاکم است. چرا، چون قانونی نانوشته معتقد است که زن هنوز توان تصمیم گیری های سرنوشت ساز ندارد.

زن، خود نیز تحت فشار مستقیم و غیر مستقیم خانواده، جامعه و مشکلات عذیده زندگی در یک نظام مردسالارانه به خودسانسوری می پردازد و قیل از این که به تصمیم روشن و جدی ای برسد، آن را ملغی می کند. زنانی که بر خلاف جریان آب حرکت می کنند، مطرود و منزوی می شوند. یا باید به راه "راست" برگردند و یا تا ابد بیگانه از جامعه و از خود باقی بمانند.

با اطمینان راسخ می توانم بگویم که نسرين هیچ تردیدی در عشق و درجه خلوص هیچ یک از یارانش نمی کند و می داند هر جمله ای که خطاب به او نوشته شد، تنها حکایت از دوستی بی پایان آنان دارد. اما بپذیریم که بی اعتمادی به صحیح بودن تصمیمی که نسرين گرفته بود، بی اعتمادی نهادی شده به زنان در فرهنگ یک جامعه مردسالار است. بی اعتمادی به این که زنان هنوز نمی توانند در لحظات خطیر تصمیم درستی گرفته و آن را اجرا نمایند.



حکومت اسلامی، امپریالیسم، چپ جهانی و مارکسیستها

گفتگو با حسن حسام مجید خوشدل

www.goftogoo.net

چشمهامان را بسته ایم و نمی بینیم؛ نمی خواهیم ببینیم... سرمان جای دیگری گرم است.

وقتی امروز «مورالس» با حضور در دارلخلافه اسلامی، رژیم سه دهه جنایت را «ضدامپریالیست» می خواند و با این اقدام خود جنازه های مثله شده عزیزان زندانی سیاسی چپ را لگدمال می کند؛ وقتی دیروز «چاوز»ی که اغلب رسانه ها و فعالان رسانه ای مخالف در ونزوئلا را به اتهام طرفداری از امپریالیسم امریکا به خاک سیاه نشاند و چپ جهانی با سیاه کاری روی آن ماله کشید، احمدی نژاد را «برادر» خواند؛ و وقتی چند روز پیشتر اش «لولو»ی بوروکرات و کاستروی مادامالعمر رهبر دست بر شانه این نماینده بدوی ترین شکل سرمایه داری گذاشت تا از جبهه متحد ضدامپریالیستی داد سخن دهد، تراژدی جهان حاضر را نمی توان تنها در یک تازی سرمایه جهانی و زندگی فلاکت بار نیمی از جمعیت جهان خلاصه کرد.

در ده- پانزده سال گذشته بخشی از صورت مسئله زشت جهان امروز را نیروهای سیاسی و اجتماعی پاک نموده اند. بحران سیاسی و نظری «چپ جهانی» را نمی توان با چهار شعار سیاسی و دو ترجمه بیات به فراموشی سپرد و به روی خود نیاورد.

«چپی» که از هزاره جدید با حضور فیزیکی در اغلب حرکت های اعتراضی و نیز اتوریتیه سیاسی در رسانه های جریانات اسلامگرا در چهار قاره، کمر گروها و نیروهای مترقی را به دو نیم کرده، آیا یک پای ثابت بلشتی و تناقض جهان حاضر نیست؟ این چپ بغایت ارتجاعی که بخش مهمی از استراتژی سیاسی احزاب برادر در دوران جنگ سرد را نمایندگی می کند، در کنار اصلی ترین متحدان خود- جریانات ارتجاعی اسلامگرا- روی دیگر فاجعه انسانی در قرن حاضر را توضیح نمی دهد؟

* * *

باند احمدی نژاد با ملغمه ای از پوپولیسم سیاسی و فلسفی، و نیز عوامفریبی ویژه ی زمامداران حکومت اسلامی به «انتخابات» دوره پیشین پای گذاشت. در یک دوره چهار ماهه پیش از مضحکه انتخابات در ایران، صحبت از «عدالت اجتماعی» بود و قطع کردن دست مافیای قدرت، و نیز آوردن پول نفت بر سر سفره مستضعفان. برای اطلاع برخی از «رفقا» باید گفت: طیفی از «چپ» های داخل، این باند فاشیستی را در عرصه سیاسی و در حوزه اقتصادی تنوریزه می کردند و در ستاد «انتخاباتی» احمدی نژاد در سایه قرار داشتند. کافی است به لیست حامیان کاندیداتوری احمدی نژاد در دوره پیشین ریاست جمهوری توجه کنیم تا آه از نهادمان برآید. کار به جایی رسید که نماینده عقب افتاده ترین شکل سرمایه داری و فاشیستی ترین قرانت موجود از اسلام شیعی فقهاتی، از سوی یکی از فعالان سیاسی شناخته شده، صفت «بچه های اعماق» را دریافت می کند.

فاجعه، با سکوت چپ مترقی در خارج کشور به اوج خود می رسد تا سیکل معیوب فاشیسم مذهبی را کامل نماید.

* * *

در ده ماه گذشته صدها زندانی سیاسی و عقیدتی در زندانهای علنی و در دخمه های مخفی حکومت اسلامی در زیر طاقت فرساترین شکنجه های جسمی و روانی اعتراف به ناکرده ها کرده اند. دسته ای دیگر زیر بازجویی های سیستماتیک استخوان خرد کرده، اما هنوز پای اعترافات دروغین را امضاء نکرده اند. بی شماری تجاوز شدند؛ تعدادی را اعدام کردند و بر سر گروهی دیگر جغد مرگ در حال پرواز است. سرنوشت عده زیادی تبعید و حبس های طویل المدت بوده و این ماجرا سر ایستادن ندارد.

قربانیان از افشار و گروه های سنی مختلف اند؛ بخشی میانسال و اغلب جوان اند. طیفی مسلمان اند؛ با قرآنهایی شخصی و شاید من درآوردی. بی خدا هم در میان آنان دیده می شود. از فعالان زنان هستند تا معلم و دانشجو و روزنامه نگار؛ تعدادی کارگران یدی اند؛ بخشی زمامدار امور بوده اند و حالا باید دریافته باشند که بر نسل انقلاب بهمین در زندانهای ایران در دهه شصت چه ها رفته است. تعدادی هم از بد حادثه به بند گرفتار آمده اند و حالا انسانهای دیگری شده اند.

موارد بالا بخش بسیار کوچکی از جنایتهای انجام شده ظرف ماههای اخیر است که در برخی از رسانه های ایرانی در داخل و خارج به ثبت رسیده است. پیش از این نیز اشاره کرده ام که پس از دستگیری تعدادی از فعالان سیاسی در استانهای شمالی ایران، از خانواده ها التزام به سکوت مطلق گرفته اند. استانهای دیگر نیز باید سرنوشت مشابهی داشته باشند. دامنه سرکوب سیاسی و اجتماعی در شهرهای ایران خارج از تصور اغلب فعالان سیاسی و اجتماعی در داخل و خارج است و آتش فاشیسم مذهبی دامن همه افشار اجتماعی را گرفته است. طوری که دست دادن و بوسیدن مدعوین هم مصداق مخالفت علنی با حکومت را پیدا کرده. اما کماکان برای طیفی از نیروها و سازمانهای سیاسی کشورمان، خیزش اخیر ایران معادل موسوی و کروی و خاتمی، و خواسته های حداقلی و نازل آنان است.

نیروها و گروه های مزبور خیزش ایران را سه طلاقه کرده اند و تنها زمانی که شمشیر استبداد مذهبی گردن «فرزاد» و «محمود» و «منصور» ها را نشانه می گیرد، دست به قلم برده و فریاد یا مصیبتا سر می دهند. در نزد اینان حقوق و کرامت انسانی یعنی دوغ. ایدئولوژی و پایگاه طبقاتی؟! انسان است که به وی حق حیات می دهد. و این درست همان قرانت روسی از مارکسیسم و سوسیالیسم است که دادگاههای صحرایی ی سالهای سرنوشت ساز ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ اتحاد شوروی را ماست مالی می کند و اجازه نمی دهد تا سر از تاریخ مکتوب درآورد. در این سه سال، انبوهی از فعالان شوراهای کارگری، شوراهای دهقانی، شوراهای سربازان و درجه داران در دادگاههای سریالی محاکمه و تیرباران می شوند به تریج قیای کسی بر نمی خورد. و این سنگ بنایی بود که با تعطیل کردن آموزه های مارکس در اتحاد شوروی گذاشته شد، که ادامه آن تشکیل اردوگاههای کار اجباری و سلطه هفتاد ساله بوروکراسی فاسدی به نام «سوسیالیسم واقعاً موجود» بود.

شرف و آبروی هزاران انسان در دادگاههای انگیزاسیون مدرن به بازی گرفته شد و میلیونها انسان را در گولاک ها به نابودی کشاندند، اما خم به ابروی «احزاب کمونیست» و اعضای و هواداران اش نیاورد. این جماعت هنوز آمار و ارقامهای موجود را ترفند امپریالیسم جهانی می دانند.

اتفاقاً برای همین روحیه استبدادی و ضدآزادی باید باشد که صدای «دیوید هاروی» ها کمتر به چپ ایرانی و چپ جهانی رسیده است. متفکر مارکسیستی که در نقد اتحاد شوروی، اتفاقاً از حلقه مفقوده ی «حقوق و کرامت انسان» شروع می کند و نحوه به انقیاد کشیده شدن انسان را در آن نظام کذا به نقد می کشد.

* * *

از حدود هشت ماه پیش نیروهای امنیتی و نیز سپاه پاسداران تور مخوف خود را پهن کرده اند و مترصدند تا کلیه مخالفان سیاسی و مدنی را به شیوه های گوناگون شکار کنند و یا امکان خروج «غیرقانونی» آنان را از کشور فراهم آورند. دولت فاشیستی- پوپولیستی همچنان با چراغ روشن در خیابانها و شاهراههای ایران از روی انسانها رد می شود و برای جنایتهاش چراغ سبز دارد؛ هم از سوی طیفی از «چپ» های وطنی- از جمله با سکوت شان- و هم از سوی همتایان آنها در خارج کشور.

پاک کردن صورت مسئله رابطه استراتژیکی نظام های ارتجاعی- اسلامگرا با چپ جهانی، با سردادن چند شعار حداکثری در خلاء، با اخلاقی کردن مسئله، و نیز دفاع از «کیان خانواده» مشکل را دو چندان می کند. جای چپ مترقی، کنشگرا و با شهامت اخلاقی در میدان بزرگ سیاسی و نظری در ده سال گذشته خالی بوده است.

نیروهای سیاسی مترقی ایرانی «وظیفه» ای بس دشوارتر به عهده دارند، آنگاه که چهره منفور انتلاف حجتیه- سپاه در نزد بخشی از

افکار عمومی غرب، منطقه خاورمیانه و کشورهای از قاره آفریقا به عنوان محبوب قلبها قالب می شود، و چپ اردوگاهی پای ثابت این سناریو سازهایی تهوع آور بوده است. تجربه دهشتبار سالهای ۵۷ تا ۶۱ شمسی در ایران و ماجرای «ضد امپریالیست» کردن حکومت اسلامی به ضرب و زور فرآوردهای انترناسیونال سوم در اشل بزرگتری در حال تکرار است، اما چپ مارکسیست تا کنون با مخفی شدن در محفل های خود، قافییه را باخته و میدان را به حریف واگذار کرده است.

طرح چند مرحله ای بالا جامه گفتمانی تلفنی من با حسن حسام است.

نکته ای در پیوند با این گفتگو: پس از تماس تلفنی با حسن حسام کیفیت صدا را نازل می بینم و پژواک کلام و گفتار خود را می شنوم. حسن حسام می پذیرند تماس تلفنی از سوی ایشان باشد. مصاحبه که شروع می شود، حدس می زدم، شاید برخی از پرسش های من به گوش ایشان نمی رسد. اما چون مصاحبه شروع شده و چپ خود را رو کرده ام، گفتگو را می بایستی به انتها می رسانم. این گفتگوی تلفنی بر روی نوار ضبط شده است.

* حسن حسام خوش آمدید به این گفتگو.

- متشکرم، سلام بر شما.

* پیش از شروع گفتگو مایل ام نتیجه نظرخواهی محدودم را در رابطه با حسن حسام با شما در میان بگذارم: اغلب دوستان فعلی و دوستان سابق شما؛ مخالفان و موافقان سیاسی تان (آنهايي که من باهاتان تماس گرفتم) بر این عقیده بودند که حسن حسام آنچه را که فکر می کند و باور دارد را به زبان می آورد و مصلحتها را در نظر نمی گیرد. یعنی از دوگانگی های شخصیتی رنج نمی برد. آیا واقعاً شما آنچه را که فکر می کنید و باور دارید را به زبان می آورید، یا برخی ملاحظات و توجهات عقلی را در رابطه با آنها در نظر می گیرید؟

- از لطف همه دوستانی که شما از آنها پرسش کردید، سپاسگزارم. و از اینکه با همین صداقت این موضوع را به من منتقل کردید، از شما هم سپاسگزارم. اما پرسش تان: هیچ دلیلی برای پیچ و تاب دادن مباحث نمی بینم، مگر در مورد معینی که آدم تصمیم گرفته باشد، فعلاً سکوت کند...

* بسیار خوب...

- ... که اگر به چنین موضوعی برخورد کردیم، من با صراحت کامل به شما خواهم گفت.

* با اینکه من از پیشداوری دادن رویگردان هستم، اما من هم چنین برداشتی از شما دارم، مگر در طول این مصاحبه صریح و فشرده خلاف اش ثابت شود.

با یک طرح کلی گفتگو را شروع می کنیم: صورت مسئله ای بسیار ساده بیش از دو در مقابل نیروهای سیاسی مخالف رژیم اسلامی قرار داشته، که قرآن نشان می دهد، این نیروها قادر به درک و حل آن نبوده اند. اما صورت مسئله: رژیمی ارتجاعی- استبدادی، با ساختار سرمایه داری بدوی در ایران حکومت می کند که از ۲۳ بهمن ۵۷ از انجام هیچ جنایتی ابا نداشته. در مقابل، اقشار مختلف مردم غیر متشکل قرار داشته اند و طیفی از مخالفان سیاسی متشکل آنها، که صابون رژیم به تن آنها خورده. اما این مخالفان سیاسی در دو دهه گذشته نه تنها نتوانستند، ماهیت رژیم اسلامی را به افکار عمومی جهانی منتقل کنند، حتا قادر نبودند از کسانی که در زندانهای ایران به صلابه کشیده شدند، اعاده حیثیت کنند. شما اشکال را در کجا می بینید؟

- برای من حکم قطعی شما جای پرسش دارد. این تلاشها در عرصه های مختلف بوده و من با قاطعیت می توانم بگویم که این تلاشها از همه گرایش هایی که حتا با هم اختلاف دارند، صورت گرفته. از جریانهای ملی- مذهبی و مجاهدین بگیرید تا طیفهای مختلف چپ. اما اگر این تلاش ها ناموفق بوده، یا کارایی لازم را نداشته، این نکته ای

ست که می شود روی اش مکتب کرد و من می توانم با شما توافق بکنم و شروع کنیم چرایی اش را.

* بسیار خوب، همین اشاره شما را باز می کنم و به آن عینیت می دهم: یکی از ویژگی های بارز فعالیتهاى عملی سازمانهای مخالف رژیم اسلامی (در اینجا چپ سرنگونی طلب؛ بدلیل دیدگاه سیاسی شما)، «در خود بودن» آنها بوده. در دو دهه گذشته تقریباً تمام فعالیتهاى عملی این سازمانها در میان خانواده چپ موجود بوده، بدین گونه: تعدادی سازمان سیاسی همسو دور هم جمع می شوند و می خواهند فعالیت عملی ای را سازمان دهند (فعالان مستقل از تشکیلات سیاسی عموماً غایب اند). اما به دلیل گیر و گرفتهای تاریخی، سیاسی و فرهنگی طولی نمی کشد که آنها به جان هم می افتند و میز بازی را بهم می زنند. این هم نمودار کلی فعالیتهاى سازمانهای سیاسی ما در خارج کشور.

- با تصویری که شما دادید، موافق نیستم... (خنده ممتد) شما آنقدر غلو می کنید که من را مجبور کنید به دفاع کردن! کار در این حد خراب نیست که دانم این چپها به جان هم افتاده اند و این کار مانع از آن شده که آنها در مقابل جنایات ج. اسلامی نایستند و نتوانند آنرا در سطح جهانی افشاء کنند. این تلاشها در اشکال و حوزه های مختلف صورت گرفته، و من هم یکی از آن افرادی هستم که هم در رابطه با سازمانی که در آن فعالیت می کنم، و هم در رابطه با تشکیلاتهای دیگری که بوجود آمده، فعال بوده ام. مثلاً برای اطلاع شما و خوانندگان مشترک مان: از روزی که به عنوان تبعیدی وارد این کشور شدم، یک انجمن همبستگی با مبارزات مردم ایران درست کردیم. بعد از قتل رهبران حزب دموکرات کردستان ایران، انجمن مبارزه بر علیه تروریسم ج. اسلامی را درست کردیم، که ادامه اش یادمان جانباختگان بود و بعد تحول پیدا کرد به انجمن زندانیان سیاسی و عقیدتی. بعد از آن تشکل همبستگی سوسیالیستی با مبارزات کارگران ایران را تشکیل دادیم، بعد دهها آکسیون مختلف و اعتصاب غذاهای مشترک راه انداختیم. الان هم که در جریان هستید، کار بزرگتری را در اروپا؛ همتاطوری که شما به درستی نامگذاری کردید، چپ سرنگونی طلب راه اندازی کرده...

* (با خنده) یعنی می گوید، همه چیز بر وفق مراد است؟!

- نخیر مجید جان، این را نمی گویم. می گویم: من و شما وظیفه داریم، عدم کارایی کافی این تلاشها را بررسی کنیم.

* گفتید، پرسش من غلو شده است. سعی می کنم از هویت پرسش ام دفاع کنم: در پانزده- بیست سال گذشته کلیه تلاش عملی در بین سازمانهای موجود در اقصا نقاط اروپا شروع خوبی داشته، اما در همان فاز نخست آنها به جان هم افتادند. چه تلاش های عملی جریانهای همسو، مثل تجربه «اتحاد چپ کارگری»، چه تلاش های جبهه ای مثل «اتحاد جمهوریخواهان دموکرات و لائیک» که تشکیلات شما هم یک پای قضیه بود، و چه دهها کمپین کوچک و محلی. در کلیه این تلاش ها (که اسناد برخی از آنها در سایتهاى اینترنتی موجود است)، آنچه که بیش از هر چیز قابل توجه بوده، هرز دادن انرژی ها، پتانسیل ها و توانایی های عملی و نظری افراد شرکت کننده در آنها بوده. چرا؟ به دلیل اینکه هم اجتماعات «خانوادگی» بودند و هم بحثها؛ هم «اتحاد» ها و «وحدت» ها خانوادگی بودند و هم حذفها و خانه نشین کردنها دلایل خانوادگی داشتند.

- اولاً جلو نرفتن این تلاش ها، به جان هم افتادن این چپ با آن چپ نبوده. در جریان اتحاد چپ کارگری، عدم موفقیت اش آنجا نبود که چپها به جان هم افتاده بودند. در آنجا چپها با هم دعوائی نداشتند. مشکل اینجا بود که بطور واقعی همه نیروهای چپ در آن وجود نداشت...

* شما که دارید حرف من را می زنید!

- ... در اتحاد چپ یکی دو گرایش از چپ بودند که در دستور کارشان وظایفی گذاشته بودند که فراتر از توان شان بود. به همین دلیل موفق نشدند وظایف شان را به پیش ببرند. جریان طیفهای رنگارنگ اتحاد جمهوری خواهان دموکرات و لائیک را خودتان بهتر از من می دانید، که فقط چپها نبودند. چپها گروه کوچکی از آن تجمع بودند که تصادفاً فکر می کردند در آنجا می توانند با نیروی غیرچپ، با طرفداران جدایی دین از دولت، با نیروهای ملی- مذهبی اتحاد عمل دموکراتیک

داشته باشند. اما وقتی نیروهای چپ وارد عمل شدند، بخشی از آنها - که بنده هم جزو آنها بودم - متوجه شدیم که امکان پیشرفت این پروژه وجود ندارد، به این دلیل که دو آلترناتیو در درون این تجمع هست. نیرویی می خواهد که با یک «همه با همی» طیفی را سازمان بدهد که صرفاً هدف اش براندازی ج. اسلامی است، و در راه این براندازی پلانفرمی دارد که اصلاً با گروه خونی چپها نمی خواند. آن دیگری ج. اسلامی را تنها مانع مقدم دموکراسی می داند و در مورد نقشه و برنامه و سیاست اش شما نمی بینید که بخواهد، نظام سرمایه داری را به چالش بکشد...

* شما روندها را دارید...

- ... این بود که این دو گرایش ظرفیت کنار آمدن با هم را نداشتند. اصلاً این اتحاد از بیخ اش اشتباه بود...

* شما دارید به آن به اصطلاح اختلافات سیاسی و نظری انگشت می گذارید...

- اختلافات برنامه ای بود، نه اختلافات سیاسی یا نظری.

* منظورتان از اختلافات برنامه ای؟

- دو برنامه در مقابل این جنبش ما [قرار داشته]. شما خیلی قشنگ از چپ سرنگونی طلب نام بردید؛ آن چپی که از همین امروز برای سوسیالیسم مبارزه می کند؛ استراتژی اش علیه سرمایه داری است و در این مسیر در مقابل ج. اسلامی قرار دارد، در برابر نیرویی قرار داشت که هدف اش برانداختن ج. اسلامی در همین چارچوب نظام سرمایه داری است.

* به هر حال، بخشی از اسناد اتحاد چپ کارگری موجود است و مشخص است که در جلسات آغازین این «اتحاد» چه تعدادی حضور داشتند و در انتها چه تعداد باقی ماندند. در ضمن کسانی که از این جمع جدا شدند، می دانند که اختلافات موجود «برنامه ای» بوده، یا اختلافات فردی، که لباس اختلافات سیاسی به قامت شان دوخته شد.

اما ویژه گی دیگر در پیوند با فعالیتهای عملی سازمانهای چپ سرنگونی طلب، غر زدن و کش رفتن نیروهای یکدیگر بوده. و حتماً باید به خاطر داشته باشید که برای این «پیروزی» ها چه تیتراهای بامزه ای در نشریات شان می زدند. متأسفانه این رویکرد غیرسیاسی در یک دوره طولانی الویت اصلی اغلب سازمانهای مزبور شده بود. شما چه خاطره ای در این زمینه دارید؟

- من به صورت فردی، خیلی روشن و بی ذره ای تردید و ابهام می گویم، اگر عضوگیری از نیروهای دیگر از زاویه فریبکاری و پرونده سازی علیه نیروی مخالف باشد، از طرف هر گروه و سازمان، آنرا کاری ضداخلاقی و ناسالم می دانم؛ چه در سازمانهای کمونیستی و چه در فاسدترین شکل بورژوازی آن. بنابراین اگر غر زدن و جذب شیدانه نیروی سیاسی مذ نظرتان باشد، من کاملاً با آن مخالف ام. اما اگر عضوی از این سازمان به آن سازمان برود، به این دلیل که او با مواضع سازمان جدید خود را نزدیک می بیند، این را کار درست و سالمی می دانم. همانطور که خودتان بهتر از من می دانید، مبارزه امری ست داوطلبانه. مبارزه را فرد برای چشم و ابروی یک سازمان سیاسی انجام نمی دهد. فرد، بر اساس چارچوب و برنامه سازمانی است که انتخاب می کند و می رود زیر آن پرچم و مبارزه می کند. او ممکن است در روندی متوجه شود که برنامه موجود متناسب با خواسته ها و آرمانهایش نباشد. پس جایگاه اش را عوض می کند. من به هر فرد چنین حقی را می دهم که فرصت داشته باشد بر اساس درک خودش با سازمان دیگر هم آوازی کند.

* به پرسش ام در یک اشل کلی پاسخ دادید. بی آنکه ناهنجاری های موجود در این عرصه را ظرف سالهای گذشته مورد توجه قرار دهید. - من که قبلاً به تان گفتم، اگر این مسئله از زاویه فریبکاری، دودوزه بازی و نقشه بازی باشد، این واژه را بدون احساس شرم بکار می برم که کار کثیفی است و به نفع جنبش نیست. خاک بر سر آن چپی که با توطنه و کلک بخواهد، عضو این یا آن سازمان را جزو خودش کند. مگر سازمان سیاسی دکان است؟

* متأسفانه برای برخی از سازمانهای سیاسی راست و چپ و میانه، فعالیت سیاسی مترادف بوده با همین ترمی که بکار بردید. اما طرح پیشین ام از این جهت بود که این مسئله را برای شما عمده کرده باشم که در چنین فضایی، زمین اصلی و موضوعهای اصلی مبارزه

سیاسی و نظری فراموش می شود و رویاهای مالخولیایی جایگزین آن می شود.

چون وقت گفتگو محدود است، من از آوردن خصلتهای رفتاری - کرداری - فرهنگی بیشتر از سازمانهای سیاسی صرف نظر می کنم. اما همانطور که اشاره کردم، همین دو ویژگی فرهنگی خودش را در جای دیگری نشان می دهد: در حوزه نظر و اولویتهای سیاسی. تقریباً کلیه تولیدات نظری تشکیلاتهای سیاسی ما در دو دهه گذشته (من از تولیدات فکری نام نمی برم، چون جامعه سیاسی ما با عنصر اندیشه همیشه مشکل داشته) پاسخ دادن به نیازهای این خانواده تکه پاره شده بوده، تا نیازهای جنبش.

در سالهای گذشته به کمتر مقاله فکر شده و راهبردی برخورد کرده ام که برای جامعه ی ایران قابل استفاده باشد. آنچه بوده، تکه های ترجمه شده ای از تولیدات فکری دیگران بوده که نگارندگان اش می خواستند آنها را با ضرب و زور سریش به جامعه ایران و جنبش های اجتماعی اش بچسبانند.

آیا شما نمونه متفاوتی از این موضوع سراغ دارید؟

- من نمونه زیاد دارم و مطمئناً شما، خودتان هم نمونه هایی دارید. تلاش های در این راه زیاد بوده، اما اینکه این تلاشها چقدر مثمر ثمر بوده، نکته ای است که می توانیم روی اش تدقین کنیم. حقیقت قضیه این است که بخش قابل توجهی از چپ، بعد از آنکه حاصل یک قیام پیروز ضدانقلاب شد، آمد و خودش را بررسی کرد. اما این چپ کی بود؟ این چپ اساساً حامل مارکسیسم روسی بود و با آن فرهنگ پا گرفته بود. در جریان سالهای ۵۰ تا ۵۷ بخشی از این چپ هویت خودش را صراحت داد و آن را تعریف کرد و تحلیلهای روسی را پذیرفت، و در حوزه سیاست تبعیت کرد از سیاست خارجی روسیه شوروی آنزمان. این گرایش تا «خط امام» پیش رفت و وقایعی که پس از آن شاهدش بودیم. اما یک گرایش از چپ ایستاد. به طور مشخص سازمانی که من عضو آن هستم، به روشنی این دیدگاه را نقد کرد. ما استالینیست بودیم؛ من که حسن حسام هستم، جزو کسانی بودم که به آنها واژه استالینیست اطلاق می شد. ما معتقد بودیم، شوروی سوسیال امپریالیسم نیست، ولی سوسیالیسم مطلوب ما هم نیست...

* به پرسش ام توجه کنید...

- ... ما به مرور ساختار سوسیالیسم غیردموکراتیک؛ سوسیالیسمی که در شوروی بر پایه استبداد بنا شده بود را مورد پرسش قرار دادیم؛ جمع بندی های مکتوب کردیم. من شما را دعوت می کنم، به اسناد کنگره اول ما که حدود بیست سال قبل منتشر شده، رجوع کنید. ببینید نقد ما را به خودمان؛ به عنوان کمونیستهای پوپولیست، به مثابه کسانی که ضددموکراتیک بودن نظام سیاسی شوروی را نمی دیدیم. ضمن اینکه شکست اتحاد شوروی را در غیردموکراتیک بودن اش جمع بندی کردیم. در همان روند در چارچوب حزبی - البته بر روی کاغذ - سعی کردیم خودمان را اصلاح کنیم؛ آزادی بی قید و شرط سیاسی را آوردیم و میانی برنامه ای را تنظیم کردیم که افراد مجبور نباشند، سرتاپای برنامه سیاسی ما را بپذیرند. حتا ما سه بند تهیه کردیم که کسانی که این سه بند را قبول دارند، جزو سازمان باشند. یعنی در واقع اعضاء سازمان می توانند لزوماً مارکسیست نباشند...

* ببینید...

- ... همانطور ما شروع کردیم...

* متوجه هستیم...

- ... و در باره ساختارهای حزبی به فراکسیون رسیدیم. به حق رأی عمومی رسیدیم...

* شما به پرسش ام توجه نمی کنید...

- اینها را ما مکتوب کردیم. اما آنچه را که مکتوب کردیم، آیا در عمل توانستیم به همه آنها وفادار بمانیم؟ من با صمیمیت به شما می گویم: اینجا و آنجا نه؛ اینجا و آنجا دست و پا شکسته چیزهایی را به پیش بردیم...

* به هر حال اسناد و مدارک سازمان راه کارگر نشان می دهد که این سازمان در ایران یک ماهیت و عملکرد سیاسی داشته، و در خارج کشور ماهیت و عملکرد سیاسی متفاوتی.

شما به چه اردوگاهی اشاره می کنید و تحلیل ها و دیدگاههای سیاسی اش را نقد می کنید. گمان نمی کنم با نقد این چه می خواهید مواضع سیاسی چه غیر اردوگاهی را ثابت کنید.

بحث مان را عینی تر می کنم: منتهاست روزنامه هایی نظیر شرق و اعتماد در ایران، و حتا مجلاتی نظیر آفتاب نقدها و مقالات پوپولیستی ای از نظام سرمایه، از ننولیرالیسم سیاسی و اقتصادی به رشته تحریر آورده اند که هدف اغلب آنها تبلیغ و تنوریزه کردن «اقتصاد احمدی نژادی» و نظام سیاسی حاکم بر کشور ایران است.

اینجا باید به تن خودمان شلاق بزنیم: نیروهایی که برای سرفه کردن یکدیگر «نقد» می نویسند، چرا در زمین اصلی مبارزه با شاخ گاو درگیر نمی شوند؟ دوستان و رفقای شما کجا هستند؟ اصلاً چه تشکیلاتی مقیم خارج می داند در آن جامعه چه می گذرد؟

آقای خوشدل عزیزم، بگذارید دو نکته را با صمیمیت و با مسنولیت تمام برای تان بگویم: در میان نیروهای سیاسی ایران، چه اپوزسیون قانونی و چه اپوزسیون غیرقانونی؛ ملی- مذهبی، مذهبی، ملی، هیچ نیرویی به اندازه همین چه فرقه گرای دست و پا شکسته انتقاد از خود نکرده. هیچ نیرویی به اندازه همین چه دست و پا شکسته ی فرقه گرا تلاش نکرده، از فرقه گرایی فاصله بگیرد؛ تلاش نکرده ضعفهای خودش را به نقد بکشد. واقعاً اگر مجموعه نقدهایی که شما؛ چه نسبت به گذشته خودشان کردند... گام به گام اصلاحات در رفتارشان کردند تا مسائل نظری شان، آنرا در هیچ نیروی اجتماعی دیگری پیدا نمی کنید. (با خنده) البته این به این معنی نیست که باید طوق طلا به گردن آنها بیاندازیم. آنقدر خطا در درون همین چه فرقه گرا وجود داشته که ما نباید آنها را فراموش کنیم، ولی همه حقیقت چه این نیست. در انتقادهایی که چه به خودش کرده، اینجا و آنجا موفق شده. مثلاً شما نگاه کنید، مجاهدین خلق کجا از خودشان انتقاد کرده اند...

* من اگر با اعضاء یا رهبری سازمان مجاهدین خلق مصاحبه کنم، همین پرسشها را از آنها می کنم و...

- ... نیروهای ملی- مذهبی کی از خودشان انتقاد کرده اند؟ این اصلاح طلبان کذا کی از خودشان انتقاد کرده اند؟ هیچکدام از نیروهای اجتماعی- حتا حزب توده هم بر اساس اختلافاتی که بر اثر درک شان از همین رژیم بود، سه تکه شدند. کلاه مان را قاضی کنیم مجید جان. ما در جامعه ای هستیم که از یک انقلاب متناقض، آیت الله خمینی سر کار آمد، دیوار اردوگاه سوسیالیسم فروریخت. برای دوره ای همه ارزش ها زیر پرسش قرار گرفته شدند. البته امروز به لطف سیاه کاریهای سرمایه داری در سطح جهان و در جهنم ج. اسلامی ورق برگشته. در اینجا نیرویی که تلاش کرد خودش را بازسازی کند- نسبت به دیگران- باز هم همین چه بوده. به قول خودتان چرا ما باید به خودمان شلاق بزنیم؟ نقطه ضعف مان را حق نداریم پنهان کنیم. هماغسوس که عرض کردم، چه علی رغم تلاشهایی که کرده، نتوانسته از فرقه گرایی نجات پیدا کند؛ ظرفیت نداشته زبان مشترکی پیدا کند تا بتواند یک اعلامیه مشترک صادر کند. مثلاً من در سال گذشته تلاش کردم با چند سازمان که از نظر من نیروی انقلابی هستند، برای اول ماه می یک اعلامیه مشترک بگیرم، اما نشد. این فاجعه است و در این زمینه با شما همصدا هستم...

* ببینید...

- ... این وجود دارد...

* متوجه ام. اما...

- ... این نشانه ای جز فرقه گرایی و مرکز عالم دانستن آنها نیست...

* بسیار خوب!

- ... از اینجا ما نمی توانیم...

* حسن عزیز!

- ... اما همان گامهای نسبتاً مثبتی که همان نیروها...

* چرا به من گوش نمی دهید...

- ... و تلاش کردند تناقضات جاری در درون تن ما را کشف کنند؛ قانونمندی هایش را در آورند...

* متوجه هستم!

- ... نمی توانیم این تلاش ها را نبینیم.

* متوجه هستم. ببینید، چندین بار به میان صحبت تان آمدم، اما انگار شما صحبت ام را نمی شنوید...

- من معذرت می خواهم.

* خواهش می کنم. من وقتی با یک فرد چه سرنگونی طلب مصاحبه می کنم، علی الاصول نباید به نقد نیروهای غیر چه بنشینیم و راجع به آنها صحبت کنیم. بنابراین پرسش های من در پیوند با این گرایش نظری خواهد بود. اما شما به پرسش من پاسخ نمی دهید. پرسش قبلی من طیفی از «چه» ایران را شامل می شد که حکومت اسلامی و دولت فعلی را دارند تنوریزه می کنند. این موضوع نوک کوه یخ است. از دهه هفتاد شمسی به این سوی- یعنی حدوداً هیجده سال- هر بار در داخل کشور حرکتها و خیزش های توده ای صورت گرفته، دو نوع «چه» وارد میدان شدند (چه شما خوش تان بیاید، چه من بدم بیاید، یا بالعکس). طیفی از چه داخل، بخوانیم اپوزسیون قانونی...

- چهیای داخل اپوزسیون قانونی نیستند.

* طیفی از آنها هستند. من با آوردن اسم افراد وقتی خودشان حضور ندارند، موافق نیستم. اما «رنیس دانا» ها در داخل جزو چهیای قانونی هستند. این چه با علم کردن پرچم «انقلاب کارگری» بر روی کاغذ و نسبت دادن خیزش های توده ای به راست؛ به امپریالیسم جهانی، توجیهات سیاسی سرکوب آنها را عملاً فراهم کرده. چه دیگر، بخش بزرگی از چه جهانی بوده که درست در همین راستا حرکت کرده. متأسفانه بخش نه چندان کوچکی از سازمانها و نیروهای چه سرنگونی طلب به سبب فقر تنوریزک و گیر و گرفتهای تاریخی- فرهنگی شان در این میان قافیه را باخته اند.

برای مستدل کردن طرح ام: خیزش اخیر ایران و خلق تنوری «طبقه متوسط» و ارتباط دادن آن به امریکا و انگلیس و اسرائیل یکی از دسته گل های این گرایش بغایت ارتجاعی طیفی از چه ایران و چه جهانی بوده. پرسش ام از شما: سازمانهای چه سرنگونی طلب کجا هستند؛ در حوزه نظر چرا وارد پلیمیک نظری با این گرایش بغایت ارتجاعی از چه نمی شوند؟

- متأسفانه من با ارزیابی شما توافق ندارم. به این معنی، یک گرایشی از چه... شما از دوستی صحبت کردید که اپوزسیون قانونی هست یا غیرقانونی، اما من به خودم اجازه نمی دهم، آنهایی که در ایران هستند، اظهارنظری به شکل فردی در مورد آنها بکنم. بنابراین در این مورد جوابی ندارم. اما در ایران ما، بعد از اینکه طلایه های جنبش بزرگ مردمی آغاز شد، دو گرایش در چه سرنگونی طلب وجود داشت. چپی که ج. اسلامی را نمی خواهد و سرمایه داری را به مثابه یک نظام بر نمی تابد. و گرایش دیگری که می گفتند: این جنبش طبقه متوسط است و به ما مربوط نمی شود. شما اگر به سایت سازمان ما رجوع کنید، خود من در پنج شش گفتار، و دیگر رفقا این فکر را محکوم کرده اند؛ سازمانهای دیگری هم بوده اند. آخر چه طور می شود چند میلیون آدم در خیابان بربیزد و ما بگوییم آنها طبقه متوسط بوده اند. چه طور می شود از دو میلیون دانشجو، که نیمی از آنها از لایه های اعماق و فرزندان کارگران هستند، به آنها بگوییم طبقه متوسط؛ چه طور دانش آموزان، فرزندان کارگران و زحمتکشان و مزدبگیران، بی خانمانها و لگدمال شده ها و بیکاران را می توان طبقه متوسط نامید؟ در این جنبش بزرگ خیابانی فرصت نشد که لایه های طبقات اجتماعی به صفت خودشان به میدان بیایند. طبقه کارگر به صفت خودش به میدان نیامد؛ زنان، جوانان، خلق های ساکن سراسر ایران به صفت خودشان به میدان نیامدند. من با کسانی که معتقدند در جنبش اخیر فقط طبقه متوسط به میدان آمده بود، کاملاً مرزبندی دارم. این یک جنبش بسیار بزرگ ضد استبدادی و بی نظیر در سی و یک سال حاکمیت سیاه ج. اسلامی بوده، که در آن مطالبات عمیق اجتماعی نهفته بوده. چنانکه شما این جنبش را تعقیب کرده اید- صددرصد- دیده اید که هرگاه تنفس گاهی وجود داشته، مخصوصاً روزهایی که اعیاد مذهبی نبوده، مطالبات از سطح مطالبات ضد استبدادی فراتر رفته. شما به پلتفرمهایی که تشکلهای کارگری در چند مورد در سال گذشته دادند، و در آنجا مطالبات اجتماعی- اقتصادی شان را با مطالبات سیاسی شان گره زدند، حتماً توجه کردید. بنابراین ما با آن دیدگاه مخالفیم...

* بسیار خوب...

- ... آن چپی که این تحلیل ها را دارد، در مبارزه می خواهد با دستکش سفید، مطهر و تر و تمیز حرکت کند. بنابراین میخواهد در مبارزه شرکت نکند.

* بسیار خوب...

- ... من ج. اسلامی را نمی خواهم...

* حسن حسام، من باز در چند نوبت وارد صحبت تان شدم، اما احتمالاً شما صدای من را نمی شنوید. به هر حال، بغل گوش من و شما، من نمی گویم بخش کوچکی از چپ جهانی، بلکه می گویم بخش بزرگی؛ بلکه بخش بسیار بزرگی از چپ جهانی تا جایی که توانسته بر علیه خیزش اخیر ایستاده و در ضمن پشت سر احمدی نژاد و باند او ایستاده؛ پشت کلیت حکومت اسلامی ایستاده...

- این چپ جهانی کی هست؟

* همان چپی که گرایش عمده ی موجود را نمایندگی می کند. متحد اصلی بزرگترین سازمان چپ بریتانیا SWP سازمانهای اسلامگرا هستند و در برخی از جلسات عمومی آنها نمایندگان رژیم اسلامی حضور دارند. اینها تا می توانستند پشت سر باند احمدی نژاد رفته اند. پرسش متمرکز ی طرح می کنم...

- اجازه دهید باشد برای بعد.

* لطفاً خیلی خلاصه بگویید.

- بیرویی که شما بعنوان چپ خارج از ایران می گوید، من با آنها [مخالفم]... ما باید صدای سومی باشیم در مخالفت با منافع و سیاستهای امپریالیسم جهانی و نظام ج. اسلامی. متأسفانه همان بلایی که بر سر جنبش ما از طریق تحلیل های اتحاد جماهیر شوروی آمد و هر نیروی ضدامریکایی و ارتجاعی را ضدامپریالیست جا زد، امروز هم ما با همان چپ درگیر هستیم. با این جمله تمام کنم آقای خوشدل: در اولین شماره نشریه راه کارگر، بعد از آنکه سفارت آمریکا را گرفتند، ما مقاله ای نوشتیم زیر عنوان «مبارزه ضدامپریالیستی از کدام سو»، که در آن نظرات و تحلیل های دورغین ضدامپریالیستی خواندن حاکمیت اسلامی را محکوم کردیم. من با این نظر شما توافق کامل دارم.

* به هر حال وقتی بیش از سی سال از عمر یک حکومت استبدادی- ارتجاعی می گذرد، و بخش بزرگی از چپ جهانی اینچنین نگاه و نظری نسبت به این حکومت فاشیستی دارد، حداقل بخشی از ایرادها باید متوجه چپ سرنگونی طلب ایرانی بوده باشد که نتوانستند ماهیت حاکمیت اسلامی را به افکار عمومی جهان، و از جمله به این چپ جهانی بشناسانند...

- در این قسمت با شما توافق کامل دارم.

* گفتگو را با این پرسش متمرکزتر ادامه دهیم: از شما نمی پرسیم که آیا امکان وقوع یک انقلاب سوسیالیستی در یک کشور واحد وجود دارد یا نه. جای این بحث های فضایی در رسانه های عمومی نیست و در گفتگوهای من هم جایی ندارد. اما با توجه به شرایط سیاسی، اقتصادی، فرهنگی ایران؛ با توجه به ماهیت و عملکرد حکومت اسلامی در سرکوبی حرکت های کارگری و خیزش های اجتماعی؛ و با توجه به شرایط جهانی، آیا وقوع یک انقلاب سوسیالیستی در ایران را محتمل می بینید یا خیر؟

- من با صراحت به شما عرض کنم، معتقد نیستم که انقلاب سوسیالیستی در یک کشور ممکن باشد. من سوسیالیسم را به عنوان یک روند می بینم. یعنی با یک شیپور صوراسرافیل سوسیالیسم برپا نمی شود. اگر سوسیالیسم را در یک روند ببینیم، من می گویم که حزب طبقه کارگر و سایر حقوق بگیران متحد طبقه کارگر، صرفاً با سرنگونی این نظام استبدادی، زندگی شان به سامان نمی رسد. برای اینکه یک استبداد جهنمی تر که نام اش سرمایه داری ست و عمل اش استثمار کارگران و غارت ارزش اضافی آنهاست، همچنان بالای سر آنهاست.

در جلسه ای که بین نیروهای ملی-دموکرات بود، من این را طرح کردم: اگر شما انقلابی کردید و یک حکومت دموکرات را سر کار آوردید، و به قول برشت کارگران این کارخانه و آن کارخانه همه ی کارخانه را بخواهند، شما برای حفظ نظم موجود چاره ای جز اینکه لوله تفنگ را به طرف آنها بگیرید، دارید؟ ما باید به کارگران و همه نیروها بگوییم، با وجود نظام سرمایه داری، در کشور ما آزادی قابل دوام نیست. دولتهایی مبتنی بر رانت نفتی استبداد دیگری را به زبان دیگر بر شما سوار خواهند کرد. بنابراین در عین حالی که در هم

شکستن حکومت اسلامی مانع مقدم هر نوع دموکراسی و آزادی در ایران است، اما ما در اینجا گام مان را نباید تمام کنیم. بنابراین آلترناتیو ما سوسیالیسم است...

* من از آلترناتیو شما سؤال نکرده بودم، پرسش ام در «رنال سیاسی» ایران طرح شده بود ...

- ... و سوسیالیسم به مثابه روندی است که کلیت نظام سرمایه داری را به چالش بکشد. چون به چنین روندی باور دارم، بنابراین وظیفه خودمان را تبلیغ و ترویج و سازمانیابی در همین جهت می بینم...

* بسیار خوب، سؤال قبلی ام را خرد می کنم: اگر معتقد به سرنگونی حکومت اسلامی باشید- که می دانم هستید- این پرسش طیفی از بچه های جوان از نیروهای طیف چپ است: نحوه و ماهیت این دگرنگونی بنیادین [سرنگونی] چیست؟ در وهله ی اول انقلابی دموکراتیک، یا انقلابی سوسیالیستی؟

- جواب من بدون درنگ یک انقلاب سوسیالیستی است. انقلاب دو مرحله ای وجود ندارد. آنهایی که می گویند، فعلاً سوسیالیسم را روی طاغیه بگذاریم و هر روز به آن [ادکلن ۴۷۱۱] بزنیم که بوی گند نگیرد؛ فعلاً با لایه های رنگارنگ بورژوازی ائتلاف کنیم که این رژیم را بیاندازیم و یک حکومت بورژوا-دموکراتیک برقرار کنیم، آب در هاون می کوبند. ممکن است چنین چیزی اتفاق بیافتد- که احتمال آن بیشتر است- اما ما کمونیستها یک نیروی تاریخی هستیم و نیایستی خودمان را با رنال پلتیک منحل کنیم. این نقشه راه ماست. آیا این نقشه راه صددرصد متحقق می شود، نه! آیا بعد از سرنگونی ج. اسلامی این نقشه صددرصد متحقق می شود، نه! آیا این به معنای این است که ما با نیروهای برانداز؛ با نیروهایی که علیه ج. اسلامی مبارزه می کنند، همکاری عملی نکنیم، نه! چرا که ما معتقدیم، سرنگونی ج. اسلامی از طریق یک انقلاب توده ای، جاده صاف کن راهی است که ما آنرا دنبال می کنیم.

* من مایل بودم که در این گفتگو پوشه «کاتون نویسندگان ایران در تبعید» را هم باز کنم، که متأسفانه وقت گفتگوی ما تمام شده. اگر مایل باشید، این موضوع را به گفتگوی دیگری در آینده موکول کنیم که...

* من آمادگی کامل دارم که در این مورد با شما مصاحبه کنم.

- چرا که به باور من، کاتون یکی از امکاناتی است که طیفی از مخالفان حکومت اسلامی می توانند از امکانات آن بهره برداری درست کنند، اما تا بحال آنطور که باید و شاید از این امکان بالقوه بهره برداری لازم نشده.

همانطور که گفتم، وقت این گفتگو به پایان رسیده. در انتها مایل ام جمع بندی کوتاهی از این مصاحبه داشته باشیم و از شما خواهش کنم، اظهار نظر تان به پرسش ها خیلی کوتاه باشد: با صحبت هایی که کردیم و در خلال آن به بخش هایی از ویژگی ها و عملکرد نیروها و سازمان های چپ سرنگونی طلب اشاره کردیم؛ خصوصاً به خصصت در خود بودن آنها، و شما هم در مورد آنها از صفت معینی استفاده کردید، به نظر تان آیا طبیعی نبود که در اوج مبارزات داخل کمر سازمان راه کارگر از وسط به دو نیم شود؟

- این انشعاب که بر ما تحمیل شد، به اعتقاد من بی معنی ترین و غیرواقعی ترین انشعابی بود که تا کنون در بین طیف چپ صورت گرفته. به این دلیل که هیچ مبنای نظری تعیین کننده که از آن انشعاب اجتناب ناپذیر باشد، نبوده. بیشتر درگیری های شخصی و دلخوری ها و اختلافات سبک کاری بود. البته انکار نمی کنم که چند نفر اینجا و آنجا نظراتی داشتند، ولی آنها هم در عمل از نظر اکثریت سازمان تبعیت می کردند، در عین حالی که حق ابراز وجود داشتند. این انشعاب به نظر من غیرمسئولانه بود و من آنرا تأیید نمی کنم...

* برای همه انشعاب هایی که در سازمان های سیاسی صورت می گیرد، در آغاز معمولاً همین اظهار نظر شما را می کنند، اما بعداً نکته ها یکی پس از دیگری بیرون می آید. پرسش ام این بود که «در خود» بودن نیروهای سیاسی، و با عنصر اجتماعی ارتباط نداشتن آنها نتیجه ای دیگری غیر از انشعاب را برای سازمان راه کارگر رقم می زد؟

- در این مورد من با شما هم نظرم. شاید اگر ما در بطن جنبش بزرگ و زنده مردم در داخل بودیم، این رفتار غیرمسئولانه بر ما مسلط نمی شد؛ به روشنی به شما بگویم.

* ممنون از صراحت تان. در کوتاه ترین جمله ای که می توانید، بزرگترین انتقاداتان را به استراتژی سیاسی و عملکرد سازمان راه کارگر در دو دهه گذشته برای ام بگویید.

- (مکتب)... در مورد خط استراتژی سیاسی من انتقادی به خودمان وارد نمی دادم. ولی در عملکرد، اینجا و آنجا ارزیابی های [نامفهوم] در گرایش در ما شد، که یکی، در جنگ ایران و عراق، ارزیابی و اطلاق «جنگ میهنی» به آن بود. بزرگترین اشتباه و خطای سیاسی ما دو انشعابی بود که پشت سر گذاشتیم. انشعابی که مربوط به «باباعلی» بود که یک سوم سازمان از ما جدا شدند، و انشعاب دومی که ما می توانستیم با تمهیداتی بخش قابل توجهی از نیروهای که همچنان وفادار به برنامه سیاسی سازمان ما بودند را نگه داریم، همان انشعاب رفقای نظیر «علی اصغر ایزدی» و امثالهم بود. و این سومین انشعاب یعنی ما به جداسری هایی تن در دادیم که می توانستیم از آنها جلوگیری کنیم و نیروهای خودمان را پراکنده نکنیم. ما برخی از خطاهای فاحش مان را با خانه تکانی کردن کنگره رسمی سازمان [جبران کرده] و از خود انتقاد کردیم، ولی این انتقاد کردن کافی نیست. ما نتوانستیم از آن انتقاد از خود درس بگیریم و اشتباهات را تکرار نکنیم، چنانچه انشعاب اخیر دوباره اتفاق افتاد... * گویا در کنگره نهم سازمان تان بود. در رابطه با «انقلاب دوم» خواندن «دوم خرداد» چه نظری دارید؟

- اولاً کنگره ما آنرا تصویب نکرد. در درون کنگره گرایش هایی بودند و نیروهایی که از محمد خاتمی حمایت کردند. اما این نیروها اکثریت سازمان ما نبودند. از نظر من آن گرایش محکوم بود و همان موقع هم من به آن رأی ندادم، چرا که آنرا خطای سیاسی می دانستم. اما در کنگره ما، در مرحله نهایی بر علیه آن نظر رأی داده شد. * حسن حسام از شرکت تان در این گفتگو یکبار دیگر تشکر می کنم. - من هم از شما که حوصله کردید و پرچانگی من را تحمل کردید، متشکرم.

* * *

تاریخ انجام مصاحبه: ۱۹ اکتبر ۲۰۱۰
تاریخ انتشار مصاحبه: ۲۹ اکتبر ۲۰۱۰

شصتمین سال تولد "ستار کیانی"



اصغر ایزدی

زندگان و در میان جمع حاضران در این جشن تولد ۶۰ سالگی ستار حضور دارند.

ستار کیانی که از مبارزان با سابقه و زندانی سیاسی زمان شاه بود و بعد از انقلاب در پایه ریزی و در کادر رهبری فکری و تشکیلاتی سازمان راه کارگر نقش بسزایی داشت بعدها به خاطر اختلافات سیاسی با جدائی از این سازمان به فدائیان خلق طرفدار بیانیه ۱۶ آذر پیوست و در سمتگیری این سازمان برای فاصله گیری از سیاست حمایت از جمهوری اسلامی نقش موثری ایفا کرد. ستار در ارتباط با این سازمان دستگیر شد و با مقاومت جانانه خود از گسترش ضربه رژیم به این سازمان کاست و همراه هزاران زندانی سیاسی دیگر در تابستان ۶۷ اعدام شد.

مراسم با سخنان ساسان کیانی، برادر ستار، آغاز شد و او با سخنان دلنشین خود و ارزش گذاری بر فعالیت و مبارزه سیاسی همه یاران ستار و این که این مراسم هرچند برای سال تولد ستار است اما یادی از تولد و زندگی آنهایی هم هست که جان و زندگی شان توسط جمهوری اسلامی گرفته شد همه را برای یک شب شادی و زندگی بخش دعوت کرد و با اعلام یک دقیقه سکوت یاد همه ستار ها را گرامی داشت. شاید این اولین بار بود که چنین مراسم با شکوهی نه بخاطر سال روز اعدام و مرگ و کشتار زندانیان سیاسی بلکه به خاطر سال روز تولد و زندگی یک عزیز از دست رفته برپا می شد. شاید این یک نگاه نو بود برای همه کسانی که سال ها است در مراسم مختلف در غم از دست دادن عزیزان و یاران همسنگر خود شرکت می کنند؛ و از این زاویه، گرامی داشت یاد عزیزان در سال روز تولدشان، می تواند دریچه ای نو باشد که در نشان دادن این دریچه باید از خانواده ستار سپاسگزار بود. تعدادی از کسانی که از نزدیک با ستار فعالیت سیاسی مشترک داشتند و یا با او سال ها در زندان بسر برده بودند و یا همچنین از نزدیک با او زندگی کرده بودند بر جنبه های مختلف زندگی ستار که سرشار از شور مبارزه و ایستادگی و تامل و اندیشه سیاسی و عشق به زندگی بوده است، صحبت کردند و یک زندگی را به تصویر کشیدند.

و این اسکندر بود که با ویلون خود و ترانه های دلنشین به همراه ضرب جلال هم خاطره ها را زنده می کرد و هم به فضای شادی که ساسان در صحبت خود خواهان آن شده بود می افزود و خانم رخشنده حسین پور با اجرای چند ترانه خاطره ها زنده کرد.

در حاشیه مراسم شوق دیدار زنان و مردان میان سال و به همراه تعدادی از دختران و پسران جوان هم شادی بخش بود و هم طبق معمول ردوبدل کردن اخبار و نقطه نظر های سیاسی گرمابخش مراسم.

در این شب به یاد ماندنی، در این شب شاد و صمیمی اما همچنان این گفته مادر کیانی که دو تن از پسرانش نصیر و ستار توسط رژیم شاه و جمهوری اسلامی اعدام شده اند شنیده می شد: " اندوه از دست دادن عزیزان هرگز رهایت نمی کند."



رهبری در جنبش‌ها ...

این امر را قدر می‌شناسند که رهبران به نمایندگی از طرف آنها صحبت و عمل می‌کنند، حتی اگر آنان به نخبگان سیاسی‌ای تبدیل شوند که منافعشان با آنها در تعارض قرار گیرد. از نظر میشلز جنبش‌های گسترده و احزاب بزرگ به سازمان‌های بوروکراتیک عریض و طویل نیاز دارند. اما از آنجا که انگیزه رهبران حفظ قدرت و موقعیت خویش است، به ناگزیر جرگه‌سالار (اولیگارشی) می‌شوند. رهبران به بخشی از نخبگان قدرت تبدیل می‌شوند که دغدغه‌ی فکری‌شان، بیش‌تر حفظ دم و دستگاه است؛ تا پیشبرد هدف‌های اولیه جنبش. این وضعیت به خاطر بی تفاوتی و فقدان مهارت و کاردانی در نزد توده‌ها، در مقایسه با رهبران کاردان شکل می‌گیرد. مارکس و انگلس (1968) و لنین (1975) بر این نظر بودند که جنبش‌های انقلابی، به رهبران (روشنفکران) بیرون [از خود] نیازمندند زیرا توده‌ها نمی‌توانند درک نظری از مبارزه‌ی انقلابی را تدوین کنند.

نظریه‌پردازان زیادی استدلال میشلز، مبنی بر تبدیل ضروری سازمان‌ها به جرگه‌سالاری (اولیگارشی) را رد کرده‌اند. استدلال آنها این است که بررسی شکل‌های سازمانی گوناگون ضروری است. شکل-های سازمانی گوناگون در واقع جنبش‌ها و فرایندهایی را به وجود می‌آورند که موجب می‌شوند پاره‌ای از سازمان‌ها از شیوه‌ی دموکراتیک بهره‌برند (نگاه کنید به کولین بارکر 2001، لیپست، ترو و کلمن 1956). استدلال زاد و واش (1966) این است که سازمان‌ها در پاسخ به عوامل محیطی بیرونی و روندهای داخلی، به شیوه‌های گوناگونی تغییر می‌کنند. وقتی اعضا بی تفاوت باشند، رهبران به خود اجازه می‌دهند هدف‌های اعضا را تغییر دهند، اما در پاره‌ای موارد، رهبران، سازمان‌ها را در راستای اهداف و محافظه‌کارانه تغییر می‌دهند (زاد و واش سال 1966: ص 339. هم‌چنان نگاه کنید به شارتس و دیگران) زاد و واش به شیوه‌های گوناگونی اشاره می‌کنند که ویژگی‌های سازمانی از قبیل الزامات ساختاری عضویت، برخواست‌هایی اثر می‌گذارد که رهبران آن را تعقیب می‌کنند. برای نمونه، یک سازمان غیر فراگیر از رهبران می‌خواهد که بر وظایف بسیج‌کننده متمرکز شوند، در حالی‌که احتمال بیش‌تری دارد که یک سازمان فراگیر، رهبرانی را انتخاب کند که سبکی روشن‌گرانه و توضیحی داشته باشند. در عین حال، به آنان اجازه می‌دهد که پیشبرد هدف‌های مشخصی را بر عهده بگیرند و ساختار یک سازمان را تغییر دهند. (زاد و واش 1966: صص 339-340)

نظریه‌پردازان دیگری هم، شیوه‌هایی را به تفصیل توضیح داده‌اند که رهبران مورد استفاده قرار می‌دهند؛ تا بر تشکیلات جنبش اثر بگذارند. و هم این را که ویژگی‌های جنبش، چگونه می‌توانند خود رهبران را شکل دهند. ویلسن (1973) با بسط رویکرد رابطه‌ای وبر، سه نوع رهبری را مشخص می‌کند: فرهمندی (کاربرماتیک)، ایدئولوژیک و پراگماتیک و همین‌طور انواع سازمان جنبش مرتبط با آن-را. سازمان بر چارچوب نوع رهبری، متمرکز در تصمیم‌گیری، تقسیم کار اثر می‌گذارد که در آن می‌تواند اختلاف نظر وجود داشته باشد. همین‌طور هم آیشلر (1977) پایه‌های رهبری را به ویژگی‌ها و نتایج سازمانی مرتبط می‌داند. استدلال بارکر (2001) این است که ترکیب درست رهبری و نوع سازمان به جنبش‌ها این اجازه را می‌دهد که پیش‌گویی‌های میشلز را به چالش بکشند و شرکت‌کنندگان را قادر سازد دگرگونی‌های اجتماعی رادیکال را پی بگیرند.

تنوع گوناگون رهبری از انواع متفاوت ساختارهای سازمانی‌ای سر بر می‌آورد که از پیش وجود داشته‌اند. برای مثال، در جنبش زنان امریکا، رهبران "شاخه‌ی قدیمی‌تر" از سازمان‌های داوطلبانه‌ی سنتی، اتحادیه‌ها و احزابی شکل گرفتند که دارای تجربه‌ی ساختارهای رسمی بودند، در صورتی‌که "شاخه‌های جوان‌تر" رهبران فمینیست، برآمده از تجاربی اند که در سازمان‌های غیرمتمرکز، حقوق مدنی مشارکتی و چپ جدید اندوخته‌اند (فرمن 1975). رهبران با چنین پیشینه‌ای متفاوت، ساختارهای سازمانی را طبق تجارب پیشین خود شکل می‌دهند و بدین طریق بر بسیج، استراتژی‌ها و نتایج جنبش‌ها اثر می‌گذارند.

یک مساله‌ی نظری اساسی عبارت است از اهمیت ویژگی‌ها و کنش‌های رهبران در تقابل با شرایط ساختاری و درجه‌ی این اهمیت. نظریه‌پردازان رفتار جمعی بر این باور اند که تناسب اجتماعی ساختاری، برای بسیج جنبش ضروری است، ولی کافی نیست. رهبران با فراهم آوردن نمونه‌ی کنش، هدایت آن و توضیح مسائل و ارائه‌ی راه حل‌ها انگیزه به وجود می‌آورند (لانگ و لانگ 1961: صص 517-524). استدلال اسملسر (1962) این است که رهبران برای بسیج ضروری اند و می‌توانند در ایجاد شرایط دیگر در روند بسط رفتار جمعی نقش داشته باشند، اما آنها نیز با چارچوب متناسب ساختاری، باورهای تعمیریافته و عوامل شتاب‌دهنده برای ایجاد رفتار جمعی نیاز دارند.

نظریه‌پردازان بسیج منابع، رهبران را کارسالاران سیاسی‌ای می‌دانند که منابع را فراهم می‌کنند و سازمان‌هایی را در پاسخ به انگیزه‌ها، مخاطرات و فرصت‌ها بنیان می‌نهند. از منظر آنان حامیان، کنش‌گران معقولی هستند که از رهبران کارا پیروی می‌کنند (نگاه کنید به مکارتی و زاد 1973، 1977 و اوپرشال 1973). عواملی چون در

امور تاثیر می‌گذارند. با این همه، همان‌طور که دانشمندان بسیاری اشاره کرده‌اند، رهبری در جنبش‌های اجتماعی را هم‌چنان باید به گونه‌ی درستی نظریه‌پردازی کرد (مقایسه کنید امین زاده را با دیگران، سال 2001، بارکر با دیگران سال، 2001، کلاندرمنز سال 1989، ملوچی سال 1996، موریس سال1999، چورخر و سنو سال 1981). ما ثابت می‌کنیم که این تقیسه، ناشی از آنست که فاعل و ساختار به طور کامل در تئوری‌های اجتماعی گنجانده نشده است. تمرکز بر رهبران مشهور، خطر غفلت از فرصت‌های ساختاری را در پی دارد و بر سر راه فعالیت جمعی مانع ایجاد می‌کند، در عین حال، تاکید بر ساختارهای فرصت‌زا، نقش عامل انسانی را تا حدی به خطر می‌اندازد. ما نیز بر این، چنین به نظر می‌رسد که تاکید بر رهبران به گونه‌ی غیر منصفانه‌ای، توده‌های معترض جنبش‌ها را به مقوله‌ی "پیروان" تنزل می‌دهد. (مقایسه کنید بارکر را با دیگران، سال 2001) بنابر این، هر رویکردی به رهبری در جنبش‌های اجتماعی، می‌باید فعالیت‌های رهبران را در چارچوب زمینه‌های ساختاری بررسی کند، و سطوح گوناگون رهبری و نقش شرکت‌کنندگان [در جنبش‌های اجتماعی] را بازشناسد ما رهبران جنبش‌ها را، به عنوان تصمیم-گیرندگان استراتژیکی تعریف می‌کنیم که دیگران را برای شرکت در جنبش‌های اجتماعی سازمان می‌دهند؛ و الهام‌بخش و مشوق آنها هستند. هدف ما در این مقاله این است که با ملاحظه‌ی عنصر رهبری، بتوانیم به توضیح مسائل اصلی در تئوری جنبش‌های اجتماعی یاری رسانیم. از این رو با بررسی مختصر رویکردهای موجود به رهبری در جنبش‌های اجتماعی آغاز می‌کنیم. (1) سپس ترکیب اجتماعی رهبری را مورد تحلیل قرار می‌دهیم، نگاه به حوزه-های چندی می‌پردازیم که فکر می‌کنیم نقش رهبری در خصوص آن-ها از اهمیت حیاتی برخوردار است. (2)

جشم‌اندازهای رهبری در جنبش‌های اجتماعی

بررسی‌های اولیه رهبری جنبش‌های اجتماعی (برای مثال بلومر در سال 1951، لانگ و لانگ در سال 1961، روچه و سخس در سال 1955) کارکردی را مشخص کرده‌اند، که در آن انواع رهبران در مراحل مختلف در [سیر] تکوین جنبش نقش داشتند (ویلسون سال 1973: صص 195-196). گوس‌فیلد (1966) به الزامات متعارض یک رهبر اشاره می‌کند که در درون [جنبش اجتماعی] به مثابه‌ی "بسج‌گر" مشوق شرکت‌کنندگان است و در بیرون از آن، نقش "نماینده‌ی" را ایفا می‌کند و جنبش را به جامعه‌ی بزرگ‌تر پیوند می‌زند. افزون بر این، بررسی‌های مناسبت، پیچیدگی نقش‌های رهبری در سطوح مختلف در درون جنبش، تعارضاتی که بین وظایف گوناگون رهبری وجود دارد و تغییر آن طی زمان را تحلیل کرده‌اند (نگاه کنید به امین-زاده و دیگران سال 2001، گولدستون سال 2001، هرذا رپ سال 1998، کلاندرمنز سال 1989، مارولا سال 1988، ملوچی سال 1996، نلسن سال 1971، رویت سال 1997، ستگن بورگ سال 1988، ترنر و کیلیان سال 1987).

پژوهش‌گران علاوه بر تحلیل نقش‌ها و عمل‌کردهای گوناگون رهبران در جنبش‌های اجتماعی، شیوه‌های دستیابی آنها به مرجعیت قانونی جنبش‌های اجتماعی را نیز بررسی می‌کنند. بسیاری [از پژوهش‌گران] از تئوری رهبری فرهمند (کاربرماتیک) وبر استفاده می‌کنند که رویکردی استوار بر رابطه است. این رویکرد به پیروان [رهبر فرهمند]، به خاطر نسبت دادن فرهمندی به رهبر، نقشی کلیدی می‌بخشد (پلت و لیلی سال 1994). وبر (1968)، شکل‌های جنبش را بسط و گسترش می‌دهد که با رهبری فرهمندانه پیوند دارد. از جمله‌ی این شکل‌ها ماهیت عاطفی جماعت و تعیین وظایفی نزد رهبر فرهمند است که پایه‌ی آن، بر وفاداری گذاشته شده است. با این همه، علی‌رغم تمرکز وبر بر ماهیت رهبر که درون‌مایه‌ی آن‌را تاثیر متقابل می‌داند، ایده‌ی فرهمندی (کاربرماتیک) معمولاً به منظور مراجعه به نوع شخصیت، مورد استفاده قرار می‌گیرد. معنای جنبش وبر در خصوص تاثیرات رهبری بر مشخصات جنبش، مورد غفلت قرار گرفته شده است. (مقایسه کنید آجلر سال 1977: ص 101، ویلسن سال 1973: 1999). ملوچی (1996: 336) آنها بر این باور اند که تئوری وبری فرهمندی موجب غفلت از رابطه-ی اجتماعی بین رهبران و پیروان آنها می‌شود. پیروانی که خود را تسلیم رهبر فرهمند می‌کنند، از نمایندگی محروم می‌شوند.

پیروان، در تئوری رهبری روبرت میشلز (1962 [1911]) در حقیقت، نمایندگی را با طیب خاطر به رهبران وامی‌گذارند. توده‌ها

دسترس بودن حمایت بیرونی و عملکرد کنترل اجتماعی بر پیدایش رهبران اثر می‌گذارد (اوبرشال 1973: صص 157-159). نظریه‌پردازان فرآیند سیاسی، اثرات ساختارهای فرصت سیاسی را تحلیل کرده‌اند، اما با این کار، توجه اندکی به رهبری داشته‌اند- مساله‌ای که در بحث‌های اخیر مربوط به نقش رهبران در بازسازی و کار روی فرصت‌ها مورد پذیرش قرار گرفته است. (گلدستون 2001، امین زاده و دیگران، 2001)

به نظر ما غفلت نسبی به مساله‌ی رهبری در تئوری جنبش اجتماعی ناشی از آن است که نتوانسته‌اند به گونه‌ی مناسب به اهمیت و محدودیت‌های ساختار و عامل بپردازند. رویکرد فرآیند سیاسی، بر ساختارهای فرصت سیاسی تاکید می‌کند و عامل انسانی را نادیده می‌گیرد (نگاه کنید به گودوین و پاسپر 1999). برداشت کارسالا-رانه-تشیکلانی از تئوری بسیج منابع (نگاه کنید به مکاری و زالد 2002) در واقع بر فاعلان بیش از حد تاکید می‌ورزد. طبق این برداشت مساله‌ی کارسالا-رانه می‌تواند موجب اعتراض شود. با این همه، این تئوری، در معنای دیگری، فاعلان را در نحوه‌ی برخورد به ساختارهای بسیج‌کننده نادیده می‌گیرد. همان‌طور که مکاری و زالد (2002: صص 543) در بررسی اخیر خود از تئوری بسیج منابع اشاره می‌کنند: "[ما] دست‌کم، به لحاظ نظری در مورد مساله-ی تصمیم‌گیری استراتژیک تقریباً سکوت کرده‌ایم".

بحث ما این است که نظریه جنبش اجتماعی می‌تواند از بررسی شیوه‌های متعدد مورد استفاده‌ی رهبران، در ایجاد دگرگونی اجتماعی و به وجود آوردن شرایط برای عامل شرکت‌کنندگان دیگر بسیار استفاده کند. ما آن‌که ما بر این باوریم که اخیراً بر ساختارهای فرصت تاکید شده است، معوّذاً این امر به غفلت از عامل انسانی منجر شده است، نظر ما این نیست که پژوهش‌گران با برجسته کردن فاعل به ضرر ساختار اشتباه می‌کنند که جهت متضادی را [به لحاظ نظری] دارند. بلکه [به نظر ما] لازم است که هم محدودیت‌های ساختار، هم فرصت‌هایی که برای جنبش‌های اجتماعی وجود دارد و شیوه‌های فاعل شدن به تفاوت رهبران را در چارچوب زمینه‌های ساختاری بررسی کنیم. همان‌طور که این بررسی نشان می‌دهد، دانشمندان ایده‌های عمومی چندی را ارائه کرده‌اند که ما می‌توانیم در گسترش تئوری‌های رهبری در جنبش‌های اجتماعی از آن‌ها استفاده کنیم: رهبران در چارچوب ساختارها عمل می‌کنند و هم بر سازمان جنبش [اجتماعی] و محیط آن اثر می‌گذارند، و هم تحت نفوذ آن‌ها قرار دارند. آن‌ها [رهبران] را می‌توان در سطوح گوناگون مشاهده کرد که وظایف متعدد و گوناگونی را انجام می‌دهند. گاه رهبران به دنبال منافع خویش اند و سازمان‌ها را به ضرر هدف‌های جنبش حفظ می‌کنند، اما ساختارهای سازمانی متفاوت انواع متفاوت رهبر را به وجود می‌آورند. از این جمله اند رهبرانی که پیشبرد هدف-های جنبش بر منافع‌شان ارجحیت دارد. انواع رهبران در مراحل متفاوت توسعه‌ی جنبش دست بالا را دارند و گهگاه با یک‌دیگر در تعارض و کشمکش قرار می‌گیرند.

برای این که از این ایده‌های عمومی در باره‌ی رهبری فراتر رویم، لازم است به بررسی تفاوتی بپردازیم که رهبران برای روندها و مسائل مشخص قائل اند. در بخش بعدی سعی می‌کنیم خطوط اصلی راستاهای جدیدی را جهت بررسی رهبری جنبش ارائه کنیم، بدین ترتیب نشان می‌دهیم رهبری چگونه به شرایط ساختاری وابسته است و رهبران تا چه اندازه برای پدیداری، سازمان‌دهی، استراتژی و نتایج جنبش‌های اجتماعی اهمیت دارند.

ترکیب اجتماعی رهبری

رهبران جنبش‌های اجتماعی افرادی نیستند که از میان جمعیت تحت رهبری‌شان به طور اتفاقی برگزیده شده باشند. و، ای، لنین، مهاتما گاندی، مارتین لوتر کینگ و بتی فریدن رهبران انواع جنبش-های اجتماعی بسیار متفاوتی بودند. با این همه، همه‌ی آن‌ها از طبقه‌ی متوسط برآمده و بسیار تحصیل کرده بودند. رهبران جنبش-های اجتماعی بیشتر از تحصیل‌کرده‌های طبقات متوسط و بالا هستند و نسبت مردان در بین آن‌ها به طرز نامتناسبی بالاست. آن‌ها معمولاً نژاد و قومیت حامیان خود را دارند (نگاه کنید به برین تن 1952، فلاکس 1971، اوبرشال 1973). گرچه این ادعای ما عمدتاً مبتنی بر پژوهش‌هایی است که در کشورهای پیشرفته‌ی غربی صورت گرفته، مطالعات مربوط به جنبش‌ها و رهبران در کشورهای فقیر و غیرغربی نیز نشان‌دهنده‌ی آن است که اکثریت رهبران یا برآمده از طبقات متوسط و بالا هستند، یا تحصیلاتی بالاتر از پیروان خود دارند (نگاه کنید به رچای و فیلیپس 1988، ولت مایر و پتراس 2002). در این جا سعی می‌کنیم درک کنیم چرا این کیفیت رهبران جنبش [تعلق داشتن به طبقه‌ی متوسط و بالا] که نشان‌دهنده‌ی آنست که نماینده‌ی مستقیم [جنبش اجتماعی] نیستند بیشتر قاعده است تا استثنا، و همین‌طور تلاش می‌کنیم به مفاهیم انضمامی‌ای دست یابیم که ترکیب اجتماعی رهبری برای جنبش-های اجتماعی در برادر.

روشن است که زمینه‌ی طبقاتی ممتازی که رهبران دارند، منابع مالی، برنامه‌های منعطف و پیوندهای اجتماعی‌ای را برایشان به همراه می‌آورد که غالباً در دسترس رده‌های پایین [جامعه] نیست. این منابع مهم اند زیرا جنبش‌های اجتماعی از منافع گروه‌های اجتماعی‌ای دفاع می‌کنند که به لحاظ داشتن منابع فقیرند. با این همه، به باور ما سرمایه‌ی فرهنگی منبع اصلی‌ای است که رهبران جنبش اجتماعی به خاطر زمینه‌ی ممتاز خود در اختیار دارند. جنبش-های اجتماعی برای این‌که پیروز شوند نیازمند آنند که هزاران وظیفه-ی روشنفکری به شیوه‌ی بی نهایت مطلوبی انجام پذیرد. فعالیت-های جنبش اجتماعی بسیار اند- سازمان‌دهی اعتراضات، تدوین ایدئولوژی‌ها، بحث، رودرویی در رسانه‌ها، نوشتن، نطق و خطابه، ابداع استراتژی و تاکتیک، ترکیب خلافت‌های اطلاعاتی که حاصل ملاقات‌های محلی، ملی و بین‌المللی است، دیالوگ با نخبگان داخلی و خارجی، ابتکار عمل و نوآوری، ارائه‌ی دلایل منطقی برای برقراری ائتلاف و جهت دادن به عواطف- که همگی اساساً وظائف روشنفکرانه اند. در پیوند با این وظائف، دادن جهت‌گیری خاص به زبان و دیگر نمادها جنبه‌ی اساسی دارد. تحصیلات رسمی، مخصوصاً در سطح دانشگاه، مسیر اصلی خواندن، نوشتن، صحبت کردن و تحلیل مهارت‌ها در سطح پیشرفته است، و کالج‌ها و دانشگاه‌ها، جایگاه‌هایی هستند که افراد بسیاری به کسب ایده‌های جدید از فرهنگ-های گوناگون می‌پردازند.

این مهارت‌های تحصیلی، زمانی که گاندی استراتژی فعالیت مستقیم نافرمانی مدنی را پایه‌ریزی می‌کرد، به او یاری رساند تا سلاحی در خدمت به تهنی‌دستان فراهم سازد. همین مهارت‌ها در استعدادهای هنری مارتین لوتر کینگ آنجا که گفت: "روایتی در سر دارم" آشکار بود. لوتر کینگ در آن سخنرانی، آرزوهای جنبش حقوق مدنی را با آرزوهایی مرتبط ساخت که در فرهنگ گسترده‌تر آمریکایی نهفته بود. همین مهارت‌ها در نوشته‌ی بتی فریدن تحت عنوان: "رمز و راز زنانه" معلوم بود. در این اثر زبانی صدا خود را به گوش دیگران رساندند که "از مساله‌ای که هیچ نامی نداشت" رنج می‌کشیدند. این مهارت‌ها خود را در مهارت فیلیس شلافلی در بحث کردن نشان داد. بحث‌های او توانست اصلاحیه‌ی حقوق برابر را خنثی کند (منس بریج 1986) از آنجائی‌که ما با پاسپر (1997) هم عقیده‌ایم که مشخصه‌ی جنبش‌های اجتماعی خلافت، آزمایش‌گری و نوآوری ماهرانه است، بر این باوریم که افراد تحصیلکرده غالباً به جایگاه رهبری می‌رسند زیرا آن‌ها برای طرح و اداره‌ی وظائف جنبش‌های اجتماعی مناسب‌ترین اند.

جنبش‌های اجتماعی زمان زیادی صرف بسیج، هدایت و تحلیل فعالیت جمعی گروه‌های اجتماعی می‌کنند. بررسی‌ها نشان می‌دهد که رهبران جنبش‌های معاصر گرایش به تحصیلات عالی در علوم اجتماعی، علوم انسانی و هنرها دارند (برای مثال کنسینگ تن 1968، مک آدم 1988، زالد و مکاری 1987، پینارد و همیلتن 1989). نظر عمومی ما این است که این رشته‌های تحصیلی برای رهبران جنبش بسیار مناسب اند، زیرا آن‌ها شالوده‌ی "علم کنش و عمل انسانی" را پی می‌ریزند، عملی که مهارت‌های مناسب را در اختیار جنبش قرار می‌دهد. بسیاری از فعالان ارزش‌های در خوری را از والدین خود یاد می‌گیرند و سپس آن‌ها را با تجربه‌ها و مهارت‌های تکمیل می‌کنند که از طریق تحصیل کسب کرده‌اند.

این به معنی آن نیست که همه‌ی رهبران جنبش از طبقات ممتاز بر آمده‌اند، یا تحصیلات عالی دارند. این امر در مورد اروپای پس از جنگ جهانی دوم و امریکای شمالی بیشتر عمومیت دارد تا زمان‌های پیش‌تر؛ و در کشورهای کمتر توسعه‌یافته، همین‌طور هم رهبران طبقات ممتاز ضرورتاً بهترین رهبران برای همه‌ی انواع جنبش‌ها نیستند. در حقیقت، رهبرانی که ریشه در جماعات کارگری و تهنی‌دست دارند، بیشتر متماایل به بهره‌جویی از منافع طبقه‌ی خود و برخوردار از امتیازات بسیج پایه‌های اجتماعی خویش اند؛ و این آن چیزی است که رهبران بیرون از طبقه فاقد آنند. با این همه، به باور ما حتی برای کسانی که ریشه در طبقات فرودست و کارگری دارند، سرمایه‌ی آموزشی اهمیت اساسی دارد. ولت میر و پتراس (2002) در بررسی رهبری در جنبش کارگران روستائی بی زمین در برزیل پی بردند که بخش قابل توجهی از رهبران موج جدید کنش‌گری در روستا، با رهبران موج قبلی تفاوت داشتند، بدین ترتیب که آن‌ها بیش از آنکه خاستگاه طبقه متوسط شهری داشته باشند، ریشه‌ی دهقانی داشتند. با این وجود، بخش بزرگی از این رهبران دارای تحصیلات عالی و متعدد به ادامه‌ی تحصیل بودند، و این سرمایه [تحصیلات عالی] همراه با پیوندهائی که به تهنی‌دستان روستائی داشتند برای توانائی رهبران جهت انجام موفقیت‌آمیز استراتژی‌ها اهمیت اساسی داشت.

دسترسی به سرمایه‌ی آموزشی هم ثمره‌ی عامل و هم ساختار است. رهبران می‌توانند جنبش‌های مردم تهنی‌دست را از طریق تعهد به تحصیل، هم برای خود و هم برای پیروان‌شان پیش ببرند. بدین ترتیب، ملکم ایکس به این دلیل معروف شد که سلول زندان خود را به "دانشگاه" و بسط و گسترش سرمایه‌ی معنوی تبدیل کرد، و این



او را قادر ساخت که در بحث با دانشمندانی پیروز شود که تحصیلات دانشگاهی داشتند. رهبرانی که تحصیلات رسمی چندانی ندارند بیشتر در "خانواده‌هایی" بزرگ شده‌اند که ریشه در "جنبش" داشته‌اند؛ یا با تجربیات جنبش که دیگر افراد اثر گذار در اختیارشان گذاشته‌اند، توانسته‌اند سازمان‌دهی و رهبری را فرا بگیرند. جنبش‌هایی که مردم تحصیل نکرده و تهی‌دست را سازمان می‌دهند، می‌توانند زمانی که فوروم‌های آموزشی به وجود می‌آورند، که در آن آموزش شهروندی برای جنبش حقوق مدنی، استعداد سازماندهی را در رای‌دهندگان خود پرورش دهند. هرچند سرمایه مورد نیاز رهبران جنبش اجتماعی بیش‌تر قابل دسترسی برای اعضاء طبقات ممتاز است، و عموماً از طریق آموزش و پرورش رسمی حاصل می‌شود، می‌توان آن را از طریق جنبش نیز آموخت و از راه تجربه‌ی عملی فرا گرفت.

گرایش‌های ساختاری در مقیاس وسیع و ویژگی‌های نهادها نیز بر دستیابی به سرمایه‌ی آموزشی و رهبری اثر می‌گذارد. برای مثال، پس از دگرگونی‌های اقتصادی، کشیشان شهری سیاه پوست به رهبران جنبش حقوق مدنی تبدیل شدند و تداوم شهری شدن، نوع به خصوصی از کشیش سیاه پوستی را به وجود آورد که تحصیل کرده بود، و کلیساهای سیاه پوستان منابع کافی در اختیار آنها قرار می‌دادند که از کشیشان مستقل حمایت کنند. ورود گسترده‌ی زنان به دانشگاه‌ها پس از جنگ جهانی دوم، حضور آنها را در جنبش‌های اجتماعی افزایش داد. از این جمله بود جنبش‌های دانشجویی و ضد جنگ؛ و بسیاری از زنان پس از شرکت در گروه‌های کوچک به منظور بحث پیرامون ایده‌های جدید در خصوص رهائی زنان در دانشگاه‌ها و جنبش‌های دهه‌ی شصت به رهبران فمینیست تبدیل شدند. همان‌طور که در زیر بحث می‌کنیم، بسیاری از رهبران جنبش‌ها مقام رهبری را به خاطر نقش‌های رهبری پیشین خود و کسب مهارت‌ها در نهادهای گروه‌های چالش‌گر به دست آوردند.

جنسیت و رهبری

درجه‌ی نابرابری جنسیتی در جماعت گروه‌های چالش‌گر، یکی از عوامل تعیین‌کننده در نابرابری جنسیتی در سطوح بالای رهبری در جنبش‌های اجتماعی است. در اثر نابرابری جنسیتی در سطح سازمانی، سطوح بالای رهبری جنبش اجتماعی غالباً چهره‌ی مردانه داشته است، و زنان از طریق روابط با مردان به رهبری و موقعیت دست یافته‌اند. برای مثال، در آغاز جنبش حقوق مدنی، بیش از نود درصد کشیشان در کلیساهای سیاه پوستان را مردان تشکیل می‌دادند، و آن منصب یکی از راه‌های اصلی دستیابی به رهبری جنبش اجتماعی بود. در درون چپ جدید آمریکا زنان به عنوان همسران یا معشوقه‌های رهبران معروف مرد، به مقام و منصب دست پیدا می‌کردند (روزن 2000 : ص 120) در جنبش انقلابی معدود "رهبران اصلی انقلابی زن... همگی رداک رهبری را از شوهران یا پدران شهید خود به تن می‌کردند." (گولدستون 2001 : ص 159)

اگر چه مردان در بسیاری از جنبش‌ها مقام عالی رهبری را در دست داشته‌اند، بررسی‌های اخیر پیرامون جنسیت و رهبری نشان می‌دهد که رهبری جنبش اجتماعی پدیده‌ای پیچیده است و لایه‌های چندگانه‌ای دارند (امین‌زاده و دیگران 2001؛ گولدستون 2001؛ جونز 1993؛ رابینت 1997؛ تیلور 1999). بی تردید زنان در سطح وسیعی در جنبش‌های اجتماعی شرکت می‌کنند و نقش مهمی در فعالیت‌ها و نتایج آنها به عهده دارند. رابینت (1997) و جونز (1993) نشان می‌دهند که زنان حتی زمانی که در لایه‌های بالای رهبری جنبش حقوق مدنی فعالیت نداشته‌اند، در نقش‌های رده‌ی دوم رهبری بسیار فعال بوده‌اند.

رابینت بر این باور است که زنان غالباً در نقش "رهبر پیونددهنده" عمل می‌کنند. او [رابینت] این نقش را این گونه تعریف می‌کند: "لایه‌ی میانی رهبری" که "وظیفه‌اش پیوند آحاد و پیروان بالقوه و همین‌طور رهبران رسمی بالقوه به جنبش است" (1997: ص 191). این رهبران در عین حال، عمده‌ی کار عاطفی جنبش را انجام می‌دهند و می‌توانند در دوره‌های بحران و خودانگیختگی، نقش‌های عمده‌ای ایفا کنند. جونز (1993: ص 119) با استدلال مشابهی تأیید می‌کند که زنان معمولاً به خاطر مهارت‌هایی که در رابطه با زندگی خانوادگی و نمادهای نزدیک به خانواده دارند، در آن قبیل فعالیت رهبری شرکت می‌کنند که شبکه‌ساز است و پیوندهای رسمی را استحکام می‌بخشد. رابینت و جونز در این مورد هم عقیده‌اند که زنان معمولاً از مقام‌های بالای رهبری رسمی سازمان‌های جنبش اجتماعی کنار گذاشته می‌شوند. هر دو [رابینت و جونز] گرایش به این دارند که بگویند چنین مقام‌هایی را سخن‌گویان جنبش‌ها در اختیار می‌گیرند. این دانشمندان ما را در گسترش بینش خود در مورد رهبری جنبش تشویق کرده‌اند، بدین صورت که تأکید می‌کنند که رهبری را به فعالیت‌هایی محدود نکنیم که با نقش رسمی و فعالیت‌های مردانه مرتبط‌اند.

درعین حال که از این تعدیل [فکری] استقبال می‌کنیم، دغدغه‌ی ما این است که این جهت‌گیری تحلیلی ممکن است به تعریف بیش

از اندازه باز و گسترده‌ی رهبری و نادیده گرفتن پویه‌شناسی قدرت در رهبری جنبش منتهی شود. با پذیرش این که رهبری در فعالیت‌های تشکیلاتی متعددی درگیر است و این که زنان برای جنبش‌های اجتماعی حیاتی‌اند، نمی‌خواهیم همه‌ی مشارکت فعال در جنبش‌های اجتماعی را با رهبری یکسان بدانیم. سازمان‌دهندگان که به طراحی استراتژی می‌پردازند، پروژه تدوین می‌کنند، مسائل را تنظیم می‌کنند یا الهام‌بخش شرکت‌کنندگان [در جنبش‌ها] هستند، مشخصاً نوعی رهبر اند. اما دیگر شرکت‌کنندگان در سازمان‌دهی پروژه‌ها را که وظایفی چون جمع‌آوری اعانه و تبلیغ به عهده دارند (و می‌توان آنها را "سازمان‌دهندگان" درون جنبش نام نهاد)، اگر بخواهیم معنای تحلیلی برای مفهوم رهبری قائل شویم، نباید به طور خود به خودی رهبر تلقی کنیم. افزون بر این، لازم است به این امر آگاهی داشته باشیم که در اغلب جنبش‌های اجتماعی رده‌بندی عمودی رهبری وجود دارد. زمانی که زنان از مقام‌های بالای [رهبری] کنار گذاشته شوند، از بخش قابل توجهی از رهبری بالای جنبش جدا می‌مانند.

ما نسبت به استدلال‌هایی که تفاوت بین رهبری رسمی و سخن‌گویان جنبش را کنار می‌گذارند، بدین ایم. دو دلیل در این مورد داریم: یکی این که رهبران رسمی جنبش، کسانی چون لینن، گاندی، لوتر کینگ، کاسترو، مانو و نابره صرفاً سخن‌گوی جنبش نبودند؛ آنها هدف‌های جنبش را تعیین کرده‌اند، در مورد استراتژی و تاکتیک تصمیم‌گیری کردند و شکل‌دهنده‌ی نتایج جنبش‌ها بوده‌اند (امین‌زاده و دیگران 2001). دلیل دوم این که پاره‌ای از "سخن‌گویان" جنبش‌ها ممکن است افرادی باشند که خود را مطرح کردند، یا رسانه‌ها آنها را به عنوان "ستاره" گزین کردند، اما به هیچ وجه رهبران مسئول و پاسخگو نیستند. (مقایسه کنید فریمن 1975: ص 120؛ گیت لین 1980)

رهبران درون و بیرون [جنبش]

ترکیب اجتماعی مقامات بالای رهبری حائز اهمیت است؛ زیرا رهبران به دلیل داشتن پیشینه و تجارب گوناگون گزینه‌های استراتژیک متفاوتی دارند که بر پیروزی جنبش اثر می‌گذارد. اگر چه اعضاء گروه-های چالش‌گر معمولاً اکثریت رهبران جنبش خود را به وجود می‌آورند، این که اعضاء ممتازی گروه‌های بیرون از جنبش در موقعیت رهبری جنبش‌های گروه‌های تحت ستم قرار گیرند و کارآیی داشته باشند امری عجیب و استثنائی نیست. برای مثال، بسیاری از رهبران جنبش ضدبرده‌داری و برخی از رهبران اولیه جنبش حقوق مدنی، سفید پوست بودند (نگاه کنید به مارکس و یوسین 1971) پژوهش‌ها نشان داده است که ترکیبی از رهبران داخل و خارج [جنبش] برای رهبری جنبش اجتماعی هم مزیت دارد هم زیان. در خصوص مزیت، [باید گفت] که رهبر بیرون از جنبش نظرات جدید، تماس‌های اجتماعی، مهارت‌ها و توجه به دایره‌ی رهبری را به همراه دارد که در غیر این صورت قابل دستیابی نیستند. چنین رهبرانی می‌توانند گزینه‌هایی را افزایش و در دسترس رهبران قرار دهند و به غنای بحث و ملاحظات یاری رسانند که زمینه‌ساز تصمیم‌گیری‌های مهم‌اند. (مارکس و یوسین 1971؛ گنز 2000)

رهبران بیرون از گروه‌های چالش‌گر، هم‌چنین می‌توانند مسائل بسیاری را برای رهبری به وجود آورند. مارکس و یوسین (1971) در مقایسه‌ی فعالیت اکثریت در سه جنبش کاملاً متفاوت به این نتیجه رسیدند که تیم‌های رهبری مختلط گرایش به ایجاد درگیری‌هایی دارند که اساس آنها اختلاف نظر ایدئولوژیک، پیش‌داوری و خصومت-هائی است که رهبری بیرون از جنبش نسبت به گروه چالش‌گر دارد، تفاوت سطح مهارت‌ها به طوری که رهبری‌های بیرون از جنبش را قادر می‌سازد تعداد نامتناه‌ی از مقام‌های رهبری را در اختیار بگیرند، و تنش‌های نهان و نامشهودی که طی [پیشروی] یک جنبش بسیار آشکار می‌شود. مارکس و یوسین نتیجه می‌گیرند که با توجه به فشارهای ساختاری و فرهنگی‌ای که در کنش متقابل رهبری درونی [جنبش] و رهبری بیرونی [جنبش] وجود دارد، تکوین این درگیری‌ها ممکن است. بعداً به این قضیه برخوایم گشت که پوشش رهبری درونی یا بیرونی [جنبش] چگونه می‌تواند بر نتایج حاصله‌ی جنبش اثر بگذارد.

کوتاه این که، ترکیب رهبری جنبش اهمیت دارد؛ زیرا بر دسترسی به مهارت‌های رهبری اثر می‌گذارد، مهارت‌هایی که برای پیروزی رهبری حیاتی‌اند. چنین مهارت‌هایی را غالباً از طریق تحصیلات رسمی و علمی کسب می‌کنند که نهادهای جماعت در اختیار می‌گذارند، و پیش از تجربه‌ی جنبش حاصل شده است. در بخش‌های بعدی به نقش انواع گوناگون رهبری در پیدایش جنبش، استراتژی و نتایج آن نظر می‌افکنیم.

رهبری و پیدایش جنبش

پژوهش‌ها، اجزاء تشکیل‌دهنده‌ی برآمد جنبش‌های اجتماعی را مشخص کرده‌اند. از جمله‌ی این اجزا عبارتند از: فرصت‌های سیاسی و فرهنگی، پایه‌های سازمانی، منابع مادی و انسانی، رویدادهای



شتاب‌دهنده، تهدیدها، مصیبت‌ها و چارچوب‌های کنش جمعی. اگر چه بعید است که حتی مجرب‌ترین رهبران در غیاب دست‌کم برخی از مولفه‌های مذکور بتوانند جنبشی را بسیج کنند، رهبران در تبدیل شرایط بالقوه بسیج به جنبش‌های اجتماعی واقعی با هم تفاوت دارند. در عین حال، شرایط ساختاری بر پیدایش و موثر بودن رهبران اثر می‌گذارد. لازم است بررسی کنیم که کنش متقابل رهبری با دیگر عوامل موثر بر پیدایش جنبش چگونه است؛ بدین منظور نظری می-افکنیم به چگونگی بر آمد رهبران در شرایط فرهنگی و سیاسی مشخص و این که رهبران برای رودروئی با چالش‌های بسیج چه انجام می‌دهند.

شرایط فرهنگی و سیاسی رهبری

از نظر اوربرشال (1973) رهبران تقریباً همیشه وجود دارند، اما برآمد آن‌ها به فرصت‌های سیاسی وابسته است. او [اوربرشال] چنین استدلال می‌کند که مهارت‌های رهبری را "می‌باید از طریق تحصیل و تجربه‌ای کسب کرد که فعالان آن طی گسترش جنبش در تجربه‌ی آزمون و خطای خود به دست می‌آورند" (1973: ص 158). با این وجود، فرصت‌های سیاسی غالباً از دست می‌روند و رهبران در بازشناسی و واکنش نشان دادن به فرصت‌ها نقش مهمی ایفا می-کنند (بنس زک 1996؛ گلدستون 2001). اگر برآمد جنبش مستلزم آن است که رهبران سیاسی فرصت‌های ساختاری را بازشناسند، این بدان معناست که شرایط فرهنگی و تشکیلاتی پیش از برآمد جنبش‌ها هم برای برآمد رهبران و هم جنبش‌ها جنبه‌ی اساسی دارد. نوع پایه‌های از پیش موجود متفاوت اند و به نوع جنبش بستگی دارند.

مورس و برین (2001: صص 34-37) سه نوع جنبش را مشخص کرده‌اند: "جنبش رهائی‌بخش" که نیروی آن را گروه‌های تحت ستم تشکیل می‌دهند و از زیر ساخت فرهنگ ستیزه‌جویی‌شان استفاده می‌کنند؛ "جنبش‌های مبتنی بر مسأله‌ی مشخص برابری‌طلبانه" که با مسائل ویژه‌ای سروکار دارند که بر گروه‌های تحت ستم به خصوصی تأثیر دارد و جنبش‌های "تعهد و مسئولیت اجتماعی" که شرایط معینی را به چالش می‌کشند که بر عموم جمعیت اثر می-گذارد. در یک جنبش رهائی‌بخش، مثلاً جنبش حقوق مدنی، کلیساهای سیاه‌پوستان، خاستگاه اولیه‌ی رهبری جنبش بودند و سنت‌های مشارکت و شکل‌های فرهنگی کلیسا، سنتون فقرات جنبش حقوق مدنی را تشکیل می‌داد. در یک جنبش مبتنی بر مسأله‌ی مشخص مانند جنبش حق سقط جنین، رهبران از درون جنبش‌های اجتماعی موجود بر آمدند. از جمله جنبش‌های برنامه-ریزی جمعیت و خانواده و همچنین جنبش زنان. آن‌ها [رهبران] تحت تأثیر ساختارها و تاکتیک‌های این جنبش‌ها قرار داشتند. (سنگن بورگ 1991)

جنبش‌های تعهد و مسئولیت اجتماعی، در مقایسه با دو نوع دیگر ممکن است چنین پایه‌های سازمانی و ساختاری از پیش موجودی را نداشته باشند. "مصائبی که به ناگاه [بر مردم] تحمیل می‌شود" (والش 1981)، از جمله تراژدی‌های شخصی و رویدادهائی چون سوانح اتمی و ریختن نفت می‌تواند برای رهبران جدید نقش انگیزه را ایفا کند. برای مثال، جنبش ضد مشروب‌خواری در چین رانندگی در اوائل دهه‌ی هشتاد در ایالات متحده شروع شد. خانم کاندی لایتنر پس از آن‌که دخترش را راننده‌ی مستی کشت، گروه "مادران علیه رانندگان مست" (ام. ا. د. د.) را بنیان نهاد. در حالی-که تلاش‌های پیشین جهت بالا بردن هشجاری [مردم] نسبت به رانندگی در حالت مستی توجه اندکی را به خود جلب کرده بود، رهبری کاندی لایتنر تفاوت آشکاری را به نمایش گذاشت. با وجودی که کاندی لایتنر فاقد تجربه‌ی [رهبری] جنبش بود، از رسانه‌های جمعی به طور موثر استفاده کرد و در تدوین این مسأله از حقوق مادری و حقوق قربانیان کمک گرفت و بدین ترتیب جنبش را با خشم اخلاقی خود برانگیخت. با این همه، همان‌طوری‌که رینارمن (1988) استدلال می‌کند، زمینه‌های فرهنگی و سیاسی این جنبش نیز اهمیت داشت. این مبارزه [علیه رانندگی در حالت مستی] بر زمینه-ی سیاسی محافظه‌کارانه در دهه‌ی هشتاد نیز موفق بود، زیرا رهبران از چارچوب "قاتل مست" و ضرورت مسئولیت فردی استفاده کردند که در [شعار] "تنها بگو: نه" ظنین داشت که طرز فکر عصر ریگان را نشان می‌داد.

وقتی زمینه‌ی جنبش‌ها را ستم و نابرابری تشکیل می‌دهد که نهادهای طبیعی و جنبش‌های اجتماعی پیشینی را به وجود آورد، رهبران اغلب از سازمان‌ها و نهادهای از پیش موجود بر می‌آیند. زمانی که رویدادهای شتاب‌دهنده مصیبت‌های ناگهانی را برای افراد و جماعت‌ها به وجود می‌آورند، احتمال بیش‌تری دارد که رهبرانی به وجود آیند که فاقد چنین زمینه‌هایی هستند، اما با همه‌ی این احوال، شرایط سیاسی و فرهنگی موجود در پیروزی‌شان موثر است. بی تردید رهبران در فرایند سازمان‌دهی جنبش‌ها مهارت‌های خود را بسط می‌دهند و پاره‌ای از آن‌ها از پیش تجربه‌ای ندارند. با این همه، بسیاری از آن‌ها مهارت‌ها و سنت‌های فرهنگی و سیاسی را به

رهبری جنبش به همراه می‌آورند که در جنبش‌های اجتماعی، سازمان‌ها، یا نهادهای پیشین آموخته‌اند.

رهبری و چالش‌های بسیج

تحلیل‌گران جنبش‌های اجتماعی این طور استدلال کرده‌اند که فرصت‌های سیاسی از قبیل حضور متحدان و تفاوت‌های بین نخبگان تشویق‌کننده‌ی بسیج جنبش است زیرا فعالان را ترغیب می‌کند به این که شانس واقعی پیروزی وجود دارد (نگاه کنید به مک آدام 1982؛ مک آدام، مک کارتی و زالد 1996؛ تارو 1998). با این همه، فرصت‌های از پیش موجود، مانند مصیبت‌ها، به خودی خود مردم را متقاعد نمی‌کند که سازمان پیدا کنند و به جنبش‌ها بپیوندند. رهبران در شناخت و تحلیل فرصت‌ها نقش مهمی ایفا می‌کنند. در اثر نبود رهبری کارا، احتمال سوختن فرصت‌ها هست یا این که، به جای آن، تلاش برای بسیج ممکن است تحت شرایط نامناسبی صورت گیرد (نگاه کنید به گلدستون 2001) در عین حال، این امکان هست که رهبران و جنبش‌ها به ایجاد فرصت‌های سیاسی و فرهنگی کمک کنند.

برای این که ببینیم رهبری چگونه بر بسیج اثر می‌گذارد، لازم است روابط متقابل بین انواع گوناگون رهبری و شرکت‌کنندگان در جنبش را مورد بررسی قرار دهیم. رهبران صرفاً با مسجور و مجذوب کردن پیروان خود جنبش به وجود نمی‌آورند، بلکه مراحل اولیه‌ی جنبش به گونه‌ی نمونه‌واری از "شرکت بسیار زیاد و گفت و شنود" تکوین می‌یابد که طی آن شرکت‌کنندگان در رویدادهای جنبش با هم شرکت دارند، به لحاظ اجتماعی معنا و مفهوم [برای جنبش] ایجاد می‌کنند و در پی یافتن ایده‌های جدید اند. (اوربرشال 1973: ص 174؛ کوتو 1993؛ اوسپینا و شال 2001) رهبران برای این که از این رفتار متقابل اولیه، جنبش‌ها را بسیج کنند، چارچوب‌ها، تاکتیک‌ها و ابزارهای تشکیلاتی ارائه می‌دهند که به وجود آوردن یک هویت جمعی و شرکت در کنش جمعی در سطوح گوناگون را برای شرکت-کنندگان به گونه‌ی فعالی میسر سازد. رهبران با این عمل‌شان نه تنها بر جذابیت و توانائی‌های خود، بلکه بر تجارب پیشین، سنت‌های فرهنگی، هنجارهای جنسیتی، شبکه‌های اجتماعی و شکل‌های سازمان‌دهی شناخته شده اتکا می‌کنند. تا آن‌جا که مردان به طور سنتی مدیرهای دارای قدرت و اقتدار را اشغال کرده و بر رفتارهای متقابل فراموش‌گرده هر دو جنس [زن و مرد] سلطه داشته‌اند، خصلت جنسیتی رهبری در جنبش‌ها باعث تعجب نیست.

برای مثال، در جنبش آغازین حقوق مدنی، رهبران از سنت مشارکتی، موسیقی، روایت، و آیین‌های مذهبی کلیسای سیاه پوستان برای به وجود آوردن مسئولیت و تعهد نسبت به جنبش و ارائه‌ی استراتژی اعتراضات [مبتنی بر] نافرمانی مدنی استفاده کردند. لوترتینگ و دیگر کنش‌شانی که به رهبران رسمی جنبش حقوق مدنی تبدیل شدند از منابع و مدل تشکیلاتی کلیسای سیاه پوستان برای ایجاد "مراکز محلی جنبش" و "کنفرانس رهبری مسیحی جنوب" (اس. سی. ال. سی) بهره بردند، که سازمان‌های محلی را به جنبش بزرگ‌تر پیوند می‌زد (مورس 1984). این مدل کلیسا همچون مرکز تشکیلات و تصورات جنسیتی کنش‌شان مرد، زنان را از جایگاه رسمی رهبری کنار گذاشت. با این همه، این مدل زمینه‌ی مشارکت رده‌های زیادی از اعضاء جماعت را به وجود آورد و بسیاری از زنان که قبلاً در کلیساها و سازمان‌های جماعت فعال بودند، به رهبران غیررسمی تبدیل شدند و دیگر اعضاء جماعت را به جنبش مرتبط ساختند (بارنت 1993؛ روبرت 1997). وقتی دانشجویان سیاه‌پوست "کمیته‌ی سازمان‌دهنده‌ی نافرمانی مدنی دانشجویی" (اس. ان. سی. سی) را سازمان دادند، الا بیکر، رهبر با نفوذی که از قدرت رسمی کنار گذاشته شده بود، دانشجویان را تشویق کرد خود را از "کمیته‌ی سازمان‌دهنده‌ی نافرمانی مدنی دانشجویی" مستقل نگه دارند و نوع ساختار غیرمتمرکزی را به وجود آورد که زنان را قادر سازد درون "کمیته‌ی سازمان‌دهنده‌ی نافرمانی مدنی" به رهبر تبدیل شوند. این امر شرکت‌کنندگان متنوعی را به این سازمان جذب کرد. بعدها زمانی که ایدئولوژی اس. ان. سی. سی. تغییر کرد و ساختار آن بیش‌تر هرمی شد "تلاشی رده‌های پیونددهنده رهبری، دست کم، تا حدی مسئول مسائل [مربوط به] سازمان‌دهی بود. (روینت 1997: صص 200-201)

همان‌گونه که نمونه‌ی جنبش حقوق مدنی نشان می‌دهد شرایط فرهنگی و سیاسی و ساختارهای تشکیلاتی بر برآمد رهبران و جنبش‌ها اثر می‌گذارد. درعین حال، رهبران واقعی و موثر، نقشی حیاتی در سازمان‌دهی جنبش‌ها ایفا می‌کنند، بدین ترتیب که شرکت‌کنندگان بالقوه را در بحث‌های مربوط به ایده‌ها و استراتژی-های جنبش درگیر می‌کنند و سازمان‌هایی را به وجود می‌آورند که شرکت‌کنندگان در آن‌ها فعال می‌شوند و رهبران و استراتژی‌های جدید و نو به وجود می‌آید.

نماینده‌ی و ساختار در تشکیلات و استراتژی جنبش

طی جریان یک جنبش اجتماعی، رهبران به تاثیرگذاری بر جنبش از طریق تعیین هدفها و بسط استراتژیها ادامه می‌دهند و سازمان‌های جنبش را پایه‌ریزی می‌کنند، ساختار آنها را شکل می‌دهند، بین فعالان، سازمانها و سطوح فعالیت پیوند برقرار می‌کنند. از آنجا که ساختارهای تشکیلاتی و شبکه‌ها بر دستیابی به رهبران اثر می‌گذارد، یکی از مسائل اساسی جنبشها، سازمان دادن راه‌هایی است که به تکوین رهبری کمک کند.

گنز (2000: صص 1016-1018) چندین ویژگی سازمان‌دهی را مشخص می‌کند، ویژگی‌هایی که رهبران کارا را به وجود می‌آورند و "ظرفیت استراتژیک" آنها را افزایش می‌دهند: نخست ساختارهای تشکیلاتی است که "بررسی منظم، علنی و موثقی" را ممکن می‌سازد؛ این ساختارهای تشکیلاتی اطلاعات در اختیار رهبران قرار می‌دهد، بدین طریق که فوروم‌هایی جهت بحث بین شرکت‌کنندگان مختلف به وجود می‌آورد و آنها با دادن اختیار به رهبران برای عمل بر طبق تصمیمات [تعیین شده]، آنها را تشویق و ترغیب می‌کنند. دوم "سازمان‌هایی که از طریق اجزاء متعدد [تشکیل‌دهنده خود] به بسیج منابع می‌پردازند" موجب برخورد منعطف رهبران می‌شوند. سرانجام هم، سازمان‌هایی که رهبران را در رابطه با آحاد [تشکیل‌دهنده] خود مسئول و پاسخگو می‌دانند؛ احتمالاً رهبرانی با دانش مفید و مهارت‌های سیاسی دارند. گنز بر این باور است که استراتژی موثر معمولاً ثمره یک "تیم رهبری" است تا یک فرد رهبر (نگاه کنید به دیزنی و گلب 2000)، و این که تیم‌های رهبری گوناگون ظرفیت استراتژیک را افزایش می‌دهند. تیم‌هایی که از "رهبر داخلی" یا پیوندهایی با آحاد تشکیل‌دهنده خود و هم "رهبر بیرونی" یا مسئولیت‌های هنجارگذار یا حرفه‌ای برخوردارند، تیم‌هایی که دارای رهبرانی با پیوندهای قوی و ضعیف با آحاد تشکیل‌دهنده خود، و رهبرانی با اندوخته‌ای از کنش جمعی بزرگ‌ترین ظرفیت استراتژیک به شمار می‌روند (گنز 2000: صص 1015).

همان گونه که تحقیق گنز نشان می‌دهد، تحلیل‌های مربوط به این که رهبران چگونه بر استراتژی‌های جنبش اثر می‌گذارند، لازم‌هاش بررسی شیوه‌های اثرگذاری ساختارهای تشکیلاتی و شبکه‌ها بر کیفیت رهبری یک جنبش است. برای مثال، یکی از مشکلاتی که بخش جوان‌تر جنبش زنان با آن روبرو بود، عبارت از این است که بسیاری از گروه‌های فمینیست به خاطر اشتیاقی که به دموکراسی مشارکتی داشتند، از رهبران و ساختارهای رسمی پرهیز می‌کردند. جو فریم (1972) به عنوان فعالی که "استبداد بی ساختاری" را تجربه کرده بود، فمینیست‌ها را از ناممکن بودن گروه واقعاً بی رهبر و بی ساختار بر حذر داشت، با این استدلال که در غیاب یک ساختار رسمی، ساختاری غیررسمی تکوین پیدا خواهد کرد با رهبران بی شمار، رهبرانی که از طریق شبکه‌ی دوستان انتخاب می‌شوند. فریم از تجربه اندوزی در شکل‌های ساختاری حمایت کرد که بیش‌ترین مشارکت را تشویق کنند، اما در عین حال از فعالانی که اختیار و مسئولیت به عهده‌شان گذاشته شده نیز می‌خواهد که در برابر فعالیت خود پاسخگو باشند.

از سال‌های اولیه [شکل‌گیری] جنبش زنان، گروه‌های فمینیستی در ساختارهایی تجربه کسب کرده‌اند که در آنها دموکراسی مشارکتی و رهبری موثر و پاسخگو امکان داشته است. (نگاه کنید به بیکر 1986: دیزنی و گلب 2000؛ گت فرید و وایس 1994) استدلال بران (1989) این است که رهبری را می‌توان "مجموعه مهارت‌های سازمان‌دهنده" دانست که لازم نیست یک اقلیتی از شرکت‌کنندگان مجری آن باشند. رهبری فراگیر و غیر هرمی، زمانی ممکن است - که نیازمندی‌های سازمان‌دهی ماهرانه، شناخته و بین شرکت‌کنندگان توزیع شود" (231). گرچه بران می‌پذیرد که "مشارکت در وظائف و مهارت‌ها فرایند ساده‌ای نیست" و این که اغلب کمبود شرکت‌کننده‌ی کاردان و ماهر در سازمان‌های جنبش (236) وجود دارد، معتقد است که ارزش‌های فمینیستی در حمایت از برابری و مخالف سلسله مراتب، نتیجه‌اش تلاش مداوم برای ایجاد سازمان‌هایی می‌شود که شرکت‌کنندگان در آنها مهارت‌های رهبری را می‌آموزند.

مفاهیم مربوط به تیم‌های رهبری (گنز 2000)، رهبری فراگیر (بران 1989)، و رهبران پیونددهنده (روینت 1997) همگی به اهمیت کنش متقابل بین شرکت‌کنندگان و شبکه‌ها در جنبش‌ها و اعمال رهبری و سازمان‌دهی مهارت‌ها اشاره دارند. لازم است رهبران در باره‌ی فرصت‌ها، شکل‌های سازمانی و تاکتیک‌ها از یکدیگر و از دیگر شرکت‌کنندگان اطلاعات به دست آورند. ارتباطات بین رهبران، دستیابی به ذخیره‌ی گسترده‌تر استراتژی‌ها را ممکن می‌سازد، و هم‌آهنگی بین استراتژی‌های محلی و ملی را ارتقا می‌دهد و به همکاری بین سازمانی و فعالیت ائتلافی یاری می‌رساند.

در جنبش اولیه‌ی حقوق مدنی کشیشانی که اس. سی. ال. سی (کنفرانس رهبری مسیحی جنوب) را در شهرهای مختلف رهبری می‌کردند، یک‌دیگر را از طریق فعالیت در کلیسای سیاه پوستان می‌شناختند و اطلاعات مشتری‌دراین باره داشتند که بایکوت و دیگر تاکتیک‌های فعالیت مستقیم را سازمان‌دهی کنند (نگاه کنید به

مورس 1984). رهبران پیونددهنده، در سطح محلی بین اعضای جماعت و جنبش پیوند برقرار می‌کردند و رهبران را به یکدیگر مرتبط می‌ساختند (روینت 1997؛ هرذا 1998). هرذا رپ رهبری مادام-العمر این کندریک، یک رهبر محلی حقوق مدنی، را توضیح می‌دهد. رهبری فعالان جوان را ثبت نام و به آنها انگیزه و الهام می‌بخشد تا رهبر جنبش شوند، رهبران جدید را در ارتباط با یکدیگر و در پیوند با نسل‌های قدیمی‌تر رهبران قرار می‌داد و آنها را به "یک شبکه‌ی گسترده‌ی رهبران ملی، دولتی و مردمی معرفی می‌کرد". (1998: صص 351)

چنین پیوندهایی بین سطوح و نسل‌های رهبری برای استراتژی جنبش حیاتی است. بانسزک (1996) در مقایسه‌ی جنبش‌های حق رای زنان آمریکا و سوئیس اظهار می‌دارد که جنبش زنان آمریکا موفق‌تر بود، زیرا از تکنیک‌های سازمان‌دهی و استراتژی‌های موثر بیشتر استفاده می‌کرد. بانسزک می‌گوید اگرچه فرصت‌های سیاسی در هر دو کشور مشابه بود، زنان جنبش حق رای در آمریکا، این فرصت‌ها را درک کردند و استراتژی‌هایی را به کار گرفتند تا بسیار بیش از زنان سوئیس از این فرصت‌ها استفاده کنند. این ظرفیت استراتژیک عالی، ثمره‌ی پیوند بین رهبران ملی و دولتی و دیگر جنبش‌ها بود، جنبش‌هایی چون "جنبش‌های لغو و اعتدال (در مصرف مشروبات الکلی)". برای مثال، سازمان‌دهندگان جنبش حق رای (زنان) در آمریکا با پرداخت دستمزد به سخنرانان برای سفر به سراسر کشور و سازمان‌دهی جنبش استفاده کردند. از این مدل رهبرانی چون سوزان ب. آنتونی از طریق فعالیت خود در جنبش‌های "لغو و اعتدال [در مصرف مشروبات الکلی]" تجربه آموختند (بانسزک 1996: صص 68). جنبش [حق رای زنان] سوئیس چنین پیوندهایی را نداشت و ساختار غیرمتمرکز آن نیز از اشاعه‌ی تاکتیک‌ها در درون جنبش جلوگیری کرد، در صورتی‌که "انجمن ملی حق رای زنان آمریکا" رهبران ایالت‌های گوناگون را در پیوند با یکدیگر قرار داد و به آنها کمک کرد تا نوآوری‌های محلی را بسط و گسترش دهند.

پیوند بین رهبران علاوه بر اثرگذاری بر تاکتیک‌ها و مدل‌های سازمان‌دهی، بر همکاری بین تشکیلاتی و به وجود آوردن هم‌پاری‌ها اثر می‌گذارد. همکاری بین سازمان‌های جنبش، احتمالاً تحت شرایط افزایش فرصت‌ها یا تهدیدات، بیش‌تر می‌شود (ستنگ بورگ 1986؛ زالد و مک‌کارتی 1980)، اما رهبران در بازشناسی فرصت‌ها برای فعالیت ائتلافی اهمیت دارند (شفر 2000: صص 114). افزون بر این، رهبران گوناگون بر کمیت و نوع فعالیت ائتلافی در یک جنبش اثر می‌گذارند. شفر (2000) در یک بررسی از ائتلاف‌های زیست‌محیطی پی می‌برد که رهبران حرفه‌ای که تشکیلات یک جنبش آنها را تمام وقت به استخدام خود در آورده است، غالباً از رهبران داوطلب در ائتلاف‌ها فعال‌تر اند. شاید به این دلیل که وقت بیش‌تری برای به وجود آوردن پیوند با دیگر سازمان‌ها دارند (123). همین طور هم، رهبرانی که رابطه‌ی فشرده‌تری با دیگر سازمان‌ها در جماعت و در جنبش دارند، به احتمال بسیار زیاد می‌توانند ائتلاف به وجود آورند. (صص 119-118)

رهبران و فرایند شکل‌دهی [کنش جمعی]

هم اکنون ادبیات گسترده‌ای پیرامون شکل‌دهی کنش جمعی به بررسی شیوه‌هایی می‌پردازد که عاملان جنبش اجتماعی، ستم‌ها را تعریف می‌کنند و واقعیت اجتماعی را برای تشویق کنش جمعی تبیین می‌کنند (به منظور بررسی، نگاه کنید به بن فورد و سنو 2000). همان‌طوری که سنو و بن‌فورد (1992) استدلال می‌کنند، چارچوب‌های کنش جمعی بر وخامت، بی عدالتی و اخلاق ستیزی شرایط اجتماعی تأکید می‌ورزد و در عین حال تقصیر را به گردن عاملان معینی می‌گذارد و نوع کنش جمعی را مشخص می‌کند که برای دگرگونی اجتماعی لازم اند. جنبش‌های اجتماعی برای تاثیرگذاری می‌باید درگیر چارچوب‌های بسیار ماهرانه‌ی فعالیت متحد به منظور ایجاد چارچوب‌هایی شوند که بازتاب دهنده‌ی فرهنگ و تجارب مردم ستم‌دیده یا دیگر عاملان مرتبط [با آن] باشد. (نگاه کنید به سنو و دیگران؛ 1986)

چشم‌انداز شکل‌دهی [به چارچوب‌ها] نقش به سزایی در آشکار کردن این امر داشته‌اند که فرایندهای مفهوم‌سازی که در چارچوب‌های فرهنگی تثبیت شده‌اند، چگونه کنش جمعی را موجب می‌شوند. با این همه، این رویکرد به خاطر نقاط ضعفی که دارد، کاربردش محدود است.

این رویکرد تمرکز تحلیلی‌اش همانند تئوری بسیج منابع و تئوری فرایند سیاسی، به سوی عوامل ساختاری و تشکیلاتی جهت پیدا می‌کند. سازمان جنبش‌های اجتماعی (اس. ام. او) به عنوان کنش-گر اصلی ظاهر می‌شود، عاملی که فعالیت‌ها، هدف‌ها و ایندولوژی خود را به گونه‌ای شکل می‌دهد که با منافع، ارزش‌ها و باورهای گروهی از افراد همساز باشد. سنو و همکارانش در مراجعات متعددی که به بسترسازان معطوف می‌کنند، آنها را سازمان‌دهندگان، فعالان و سخن‌گویان جنبش معرفی می‌کنند. گه‌گاه هم، آنها به سازمان جنبش اجتماعی یا جنبش صرفاً به عنوان

بسترسازان اشاره می‌کنند. اندک دفاعاتی هم که به آنها به عنوان رهبران اشاره می‌کنند، نمی‌توانند بررسی کنند که رهبران جنبش چگونه فرایند ایجاد چارچوب را پیش می‌برند. این رویکرد، انگیزه برای تجزیه و تحلیل عواملی به وجود نمی‌آورد که رهبران جنبش اجتماعی را قادر سازد نمایندگان موثر روند بسترسازی باشند، یا این که مانع آنها از این کار شود.

مسئله دیگر این است که تحلیل‌های مربوط به بسترسازی با نادیده گرفتن رهبران، اهمیت شرایط نهادی و اجتماعی بسترسازان را نادیده می‌گیرند. این کنش‌گران برای فعالیت در فضاهای محدود سازمان‌های جنبش اجتماعی حضور پیدا می‌کنند، درحالی‌که از جمعیت‌هایی که خواهان هدایت‌شان به سوی کنش جمعی اند، جدا شده‌اند. جنبش‌های اجتماعی به مثابه ساختارهایی با چارچوب‌های تکوین یافته به تصویر کشیده می‌شوند، در حالی‌که پیروان بالقوه، افراد دارای فرهنگی تلقی می‌شوند که بیرون از نهادها عمل می‌کنند. بحث ما این است که این منطق جهت‌دار یک‌سویه، تحلیل‌های فرایند بسترسازی را ناقص می‌سازد، و هر دوی این نقطه‌ضعف‌ها باعث انحراف توجه از نقش اساسی رهبرانی می‌شود که زمینه‌ی نهادینه دارند و در فرایند بسترسازی نقش بازی می‌کنند.

جنبش‌های اجتماعی ساختارهای اجتماعی هستند یا تقسیم کاری که در آن رهبران عموماً درباره‌ی هدف‌های تشکیلاتی و با آرایش استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها جهت رسیدن به آن اهداف تصمیم‌گیری می‌کنند. بسترسازی برای این وظائف عمده جنبه اساسی دارد زیرا هم گروه‌های چالش‌گر و هم گروه‌های متخاصم و متحدان بالقوه را پیشنهاد می‌کند. بسترسازی شرایط غیر عادلانه‌ای که باید دگرگون شود را مشخص می‌کند و تاکتیک‌هایی را برای رسیدن به هدف‌های مطلوب ارائه می‌دهد. بسترسازان از آنجائی‌که اغلب نیاز به دستیابی به آماج‌های متعدد دارند، باید در استفاده از گفتمان‌های گوناگون مهارت داشته باشند و مجموعه موضوعاتی را مشخص کنند که برای جمعیت‌های متنوع مناسب باشد (مقایسه کنید آوانز 1997؛ گرهاردز و روخت 1992؛ هول 2001؛ مک آدام 1996). مناقشات مربوط به بستر [سازی] که ناشی از خواست‌های نیروهای متشکله و آماج‌های گوناگون است، می‌باید با دقت فیصله داده شود (بن فورد 1993). پیروزی یا شکست یک سازمان جنبش اجتماعی به توانائی آن در برآورد خواست‌های پیچیده‌ی مربوط به فعالیت بسترسازی است.

از آنجائی‌که کار بسترسازی بسیار مهم و توأم با مشکلات است، این وظیفه‌ی اختصاصی رهبران و تیم رهبری جنبش اجتماعی است که از سرمایه‌ی فرهنگی و مهارت لازم را برخوردارند. جنبش‌های گوناگون و جنبش‌های اجتماعی نیازهای مربوط به بسترسازی را به شیوه‌های گوناگونی برطرف می‌کنند. در پاره‌ای از جنبش‌های اجتماعی رهبران مقام‌های تشکیلاتی را در اختیار دارند که مزیت ویژه‌ی دسترسی به منابع و سطح بالای تصمیم‌گیری به آنها اختصاص داده شده است، به طوری که نفوذ بسیار و حق انحصاری بر فرایند بسترسازی اعمال می‌کنند. دیگر سازمان‌ها شیوه‌هایی را برای توزیع فعالیت بسترسازی پیدا می‌کنند که با رهبری مرتبط است، مانند مورد بسیاری از گروه‌های رهائی‌بخش اولیه‌ی زنان، گروه‌هایی که مسئولیت‌های سخنرانی را نوبتی برگزار می‌کردند، البته همه‌ی این برنامه‌ها هم موفق نیستند. به پیروی از گنز (2000)، بر این باور ایم که تیم‌های گوناگون رهبری که بتوانند به دامنه‌ی گسترده‌ای از مسائل بپردازند، برای بسیاری از جنبش‌ها مخصوصاً بسترسازان تأثیر دارند. رهبرانی که با آحاد [تشکیل‌دهنده‌ی جنبش] رابطه‌ی تنگاتنگ دارند، می‌توانند چارچوب‌هایی را به وجود آورند که برای جمعیت‌های ستم‌دیده پذیرفتنی و بارز باشد. درعین حالی که حامیان بیرون [از جنبش] کمک به دستیابی به پشتیبانی نخبگان می‌کنند. پاره‌ای از سازمان‌ها بدین منظور به وجود می‌آیند که تیم‌های متنوع رهبری را تشویق و بسط می‌دهند که برای چارچوب‌های کارآ ایده ابداع می‌کنند. دیگر سازمان‌ها به رهبران پرجذبه (کاربرزاتیک) متکی اند که می‌توانند جمعیت‌های گوناگون را مورد خطاب قرار دهند.

رهبران کارآ حامیان گوناگونی را به خود جلب می‌کنند و هم نفوذ حامیان و هم نفوذ خود را افزایش می‌دهند. برای مثال، مارتین لوترکینگ حامیان گوناگونی را از طریق استفاده از موضوعات بسیار متنوع بسیج کرد؛ این موضوعات نه فقط شامل باورهای مذهبی، بلکه شامل فلسفه‌ی نافرمانی مدنی گاندی، تئوری دموکراتیک و ارزش‌های عمل‌گرایانه نیز می‌شد (مک آدام 1996؛ پلنت و لیلی 1994). حامیان مارتین لوتر کینگ پیام‌های او را در برتو وضعیت خود تفسیر می‌کردند و یک هویت جمعی فراگیر به وجود می‌آوردند. همان‌گونه که پلنت و لیلی (1994) در تحلیل خود از نامه‌های مارتین لوتر کینگ نشان داده‌اند، حامیان او هواخواهان منفعل نبودند. آنها شرکت‌کنندگان و رهبران فعال در سطوح مختلف جنبش بودند، و بسیاری از آنها توصیه‌های استراتژیک به کینگ ارائه می‌دادند. با نظری به کنش متقابل حامیان و رهبران و کار بسترسازی رهبران در سطوح گوناگون جنبش‌ها، از تمرکز بر چارچوب نخبگان فراموشی می‌رویم

که بن فورد (1997) مشخص می‌کند و آن را یکی از مسائل تحلیل‌های جاری مربوط به بسترسازی می‌داند.

نهادهای رهبران و بسترسازی

علاوه بر بررسی شیوه‌هایی که جنبش‌ها و ساختارهای تشکیلاتی جنبش‌های اجتماعی بر رهبری و بسترسازی اثر می‌گذارند، لازم است که نظری بیافکنیم به تأثیرات دیگر نهادها و سازمان‌ها در محیط سازمان‌های جنبش اجتماعی. تئوری بسترسازی کنونی توضیح مناسبی پیرامون چگونگی به وجود آمدن چارچوب‌ها، مهارت‌های مربوط به آنها و رهبران، پیش از تکوین سازمان جنبش اجتماعی ارائه نکرده است. جنبش‌های اجتماعی غالباً از نهادها و سازمان‌های بومی بر آمده‌اند و رهبران جنبش‌های اجتماعی اغلب [پیش از رهبری جنبش اجتماعی] وجود داشته‌اند که ریشه‌ی عمیقی در نهادهای جماعت داشته است. این نهادها عناصر گوناگونی را در اختیار رهبران قرار داده و برای بسترسازی برای جنبش‌های عرضه کرده‌اند؛ چارچوب‌های متناسب کنش جمعی؛ پایگاه توده‌ای مردمی که در این چارچوب‌ها شرکت دارند؛ جمعیت‌هایی با هویت جمعی؛ فضاهای مطمئن؛ همبستگی و مسئولیتی که شعائر را به وجود می‌آورند؛ شبکه‌های اجتماعی آکنده از سطوح عالی اعتماد، و رهبران کارآئی که به چارچوب‌های دسترسی دارند که نهادینه اند و مشروعیت فعال کردن آنها را در اختیار دارند. در صورت‌بندی که با رویکرد ما خوانائی دارد، هارت (1996) تأکید می‌کند که نهادها، مخصوصاً نهادهای مذهبی، می‌توانند به مرکز ساختارسازی تبدیل شوند، به این دلیل که چارچوب‌های از پیش موجود و رهبران مناسبی درخور دارند که می‌توانند از آنها در شکل بخشی به کنش جمعی استفاده کنند.

جنبش حقوق مدنی محل مناسبی برای بررسی پیوند بین رهبران جنبش اجتماعی، بسترسازی و زمینه‌ی نهادی است. یک "چارچوب آزادی و عدالت" (111) ریشه‌ی عمیقی در نهاد مرکزی کلیسای سیاه پوستان و تجارب فرهنگی جمعیت سیاه پوستان داشت. این چارچوب ریشه در کلیسائی داشت که در دوران برده‌داری به وجود آمد و به عنوان چارچوب نهادی کلیدی مورد استفاده قرار گرفت. برده‌ها از طریق همین نهاد برای آزادی و عدالت مبارزه کردند. الهیات کلیسای سیاه پوستان، که زبان بروز آن عمدتاً موعظه‌های کشیشان بود، بر پایه‌های انجیلی آزادی و عدالت و بلاغت کلامی رهائی‌بخش شخصیت‌های معروف انجیلی، از جمله مسیح، موسی و آموس، تأکید می‌کرد. نهاد کلیسای سیاه‌پوستان دارای کنش متقابل است که در آن کشیش و مستمعین گرد می‌آیند تا با گفت و شنود طی موعظه‌ها و شرکت در دعا و موسیقی چارچوب‌های فرهنگی مشترکی داشته باشند.

چارچوب آزادی و عدالت نشان‌دهنده‌ی آن است که یک چارچوب نهادینه‌ی از پیش موجود یک گروه چالش‌گر می‌تواند به عنوان چارچوب کنش جمعی یک جنبش اجتماعی به وجود آید. البته چارچوب‌های از پیش موجود بی نرشم و انعطاف نیستند، و رهبران آنها را به منظور شکل دادن به کنش جمعی تغییر می‌دهند. برای درک این فرآیند، لازم است تمرکز تحلیلی خود را از فرایندهای هم‌اویی سازمان‌های جنبش اجتماعی و رهبران حرفه‌ای جنبش، به فرایندهای نهادی و فرهنگی گروه‌های چالش‌گر معطوف کنیم. در این سطح، حضور یا غیاب چارچوب‌های نهادی که تاریخاً به وجود آمده‌اند و ربط آنها با حاصل کنش جمعی بررسی می‌شود. اگر پایگاه توده‌ای دارای چارچوب نهادینه‌ی مشترکی داشته باشد که مناسب کنش جمعی است، مشکل بسیج شمار زیادی از مردم برای رفتاری مخاطره‌آمیز را می‌توان به حد قابل ملاحظه‌ای کاهش داد. همین طور هم، زمانی که مردم هویت جمعی و چارچوب نهادی مشترکی داشته باشند، شرایط برای برآمد جنبش‌های اجتماعی مناسب است. در مثال ما، اعضای جماعت سیاه پوستان مسیحی خود را گروه تحت ستمی می‌دانستند که خواهان آزادی و عدالت بودند. چارچوب‌هایی که زمینه‌ی نهادی متناسب با شکل بخشی به کنش جمعی را فراهم آورند، اگر نهادهایی که آنها به وجود آورده‌اند مکان‌های مناسبی فراهم آورند که کنش جمعی بتواند تکوین پیدا کند و فعال شود؛ و شعائری که بتوان با آنها همبستگی و تعهد در بین کسانی به وجود آورد که از چارچوب مشترک برخوردارند، با اقبال بیش‌تری برای فعال شدن رویه‌رو اند. از آن جا که گروه چالش‌گر بالقوه این چارچوب [مشترک] را کنترل می‌کرد، کلیسای سیاه-پوستان چنین مکان‌های مناسبی که فراهم می‌کرد. این کلیساها همچنین شعائری را تدارک می‌دید که از نهادها برگرفته بودند- آواز، دعا، و پویایی پرسش و پاسخ. این شعائر همبستگی و مسئولیت را در بین شرکت‌کنندگان به وجود می‌آورد و حفظ می‌کرد.

پیش‌تر گفتیم رهبران کنش‌گران اصلی در طرح‌ریزی فرایندهای جنبش اند. در صورت‌بندی ما نهادهای گروه‌های چالش‌گر می‌توانند رهبران جنبش اجتماعی به وجود آورند، رهبرانی دارای کارآئی که جایگاهی داشته باشند که بتوانند جنبش‌ها را طرح‌ریزی کنند. چارچوب آزادی و عدالت چنین کارکردی داشت، زیرا این کشیشان و

واعظان بودند که اقتدار و مهارت‌های رهبری را برای این چارچوب نهادی به منظور آماج‌های کنش جمعی ارتقا دادند. این اقتدار و اعتماد موعظه‌کننده ریشه در این حقیقت دارد که او و اعضای جماعت کلیسای سیاه‌پوست ایجادکنندگان مشترک چارچوب‌های نهادی بودند در همان محیط فرهنگی ریشه داشتند. مهارت در سخن‌وری برای کشیش سیاه‌پوست در رابطه با وجهه و جذب (کاربرما) اش دارای اهمیت اساسی بود و ریشه در قدرت زبان و کلام [او] داشت. همان‌طور که ویلز درباره‌ی این کشیش نوشت: "منشاء انضباط زندگی این مردان [کشیشان] بلاغت آن‌ها بود که برای منبر خود بهبودش می‌بخشیدند. موعظه شکلی هنری بود با فرایند تهذیب و بهبود دائمی، و موعظه‌کنندگان در نقد یک‌دیگر مهارت کسب می‌کردند و جرح و تعدیل‌کنندگان سطح عمومی موضوعات و معنای مجازی آن‌ها بودند. (1994: 216) موعظه‌کننده به خاطر تجربه، تمرین، نقد هم‌تایان [خود] و واکنش حضار، خود را به عنوان یک متخصص به کارگیری نمادها تثبیت می‌کرد.

درآستانه‌ی جنبش حقوق مدنی، چارچوب آزادی و عدالت عمیقاً در جماعت مذهبی سیاه‌پوست تثبیت شده بود، همانند هزاران کشیشی که از ریشه‌ی عمیق برخوردار بودند و می‌توانستند این چارچوب [آزادی و عدالت] را پیش‌تر برای کنش جمعی شکل دهند. بدین ترتیب، پیش از آن که "کنفرانس رهبری مسیحی جنوب" (اس. سی. ال. سی) و "کمیته‌ی سازمان‌دهی نافرمانی مدنی دانشجویی" (اس. ان. سی. سی) به وجود آیند "اتوبوس بایکوت مونتگومری" که پایه‌ی توده‌ای داشت به عنوان جنبشی برای آزادی و عدالت سازمان‌دهی شد و شکل گرفت و کشیشان محلی آن را هدایت کردند، زیرا محل تجمع رهبران و بستر [مبارزه] کلیسا بود. کار رهبران این نبود که چارچوب کنش جمعی یک سازمان جنبش اجتماعی با ارزش‌ها و اولویت‌های سیاه‌پوستان منفرد را تنظیم کنند، بلکه وظیفه آن‌ها این بود که ساختار نهادی از پیش موجودی را برای کنش جمعی تنظیم کنند. ما این فرایند را "ارتقاء چارچوب" می‌نامیم، زیرا چارچوب مناسب نهادی موجود به وسیله‌ی رهبرانی گزین می‌شوند که با هماهنگ کردن کنش جمعی مناسب از بیرون (1999) تفاوت دارد، زیرا طبق ایده‌ی او نمایندگان بیرونی، مکان‌ها یا ایده‌هایی را از دیگران تصرف می‌کنند تا برای مقاصد خود مورد استفاده قرار دهند. در مقابل، ارتقاءدهندگان چارچوب‌ها می‌توانند از چارچوب‌های نهادی موجود استفاده کنند، زیرا آن‌ها نمایندگان درونی هستند که به لحاظ ساختاری و اجتماعی روان-شناختی در این چارچوب‌ها ریشه‌ی عمیق دارند.

به باور ما این تحلیل کارآئی عام دارد. اگر چه گروه‌های چالش‌گر همه‌ی نهادها را در اختیار ندارند، بسیاری از آن‌ها به عنوان منبع رهبری و چارچوب‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند (17). برای مثال، بسیاری از رهبران چپ جدید، رهبران پیشین دانشجویی بوده‌اند که چارچوب‌هایی را برگرفته‌اند که در دانشگاه‌ها جامعه‌ی سرمایه‌داری را نقد می‌کرده‌اند. اکثریت رهبران "کارگران متحد کشاورزی" سازمان‌دهندگان و رهبران جنبش‌هایی بوده‌اند که پایه در کلیسای کاتولیک داشته است (گنر، 2000). آن‌ها ساختارهایی را از کلیسای کاتولیک به ارث برده‌اند که در فعالیت بسترسازی جنبش کارگران کشاورزی از آن‌ها استفاده می‌کردند. اتحادیه‌های کارگری و چارچوب‌های آن نیز به عنوان پایگاه‌های سازمانی و نمادین پیشین از طرف پاره‌ای از سازمان‌دهندگان مورد استفاده قرار می‌گرفت که به رهبری سازمان "کارگران متحد کشاورزی" (یو. اف. و) می‌رسیدند. جنبش مدرن زنان تا حدی به این دلیل ممکن شد که رهبران مبارز حق رای، چارچوب‌های ناعادلانه را در یک تشکیلات "پی‌گیر نخبگان" همچنان حفظ کردند (روپ و تیلور 1987). بنابر این، نتیجه‌گیری می‌کنیم که بسیاری از چارچوب‌های جنبش اجتماعی با کنش جمعی در درون سازمان‌ها و نهادها انطباق داده شدند و سپس رهبران آن‌ها را ارتقا دادند و به جنبش‌ها پیوند زدند. این سازمان‌ها و نهادها از پیش موجود، نقش اساسی در به وجود آوردن رهبران جنبش‌های اجتماعی ایفا می‌کنند، رهبرانی که کار اصلی بسترسازی برای جنبش‌ها را انجام می‌دهند.

چارچوب سازی و رسانه های همگانی

رسانه‌ها یکی از مجراهای اصلی‌ای است که جنبش‌ها از طریق آن‌ها به بسیج نیرو و تقویت روحیه‌ی حامیان خود می‌پردازند، و اهمیت و پیام آن‌ها را به گوش عموم می‌رسانند. کار چارچوب‌سازی به وسیله‌ی جنبش‌ها و رسانه‌ها اهمیت دارد، در نشان دادن این که جنبش‌ها چگونه در رسانه‌های همگانی گزارش می‌شوند و به تصویر در می‌آیند (گمسن و ولفزفلد 1993، گیت لین 1980؛ مت لچ 1979؛ ریان 1991). رهبران جنبش‌های اجتماعی به مثابه‌ی کنش‌گران در شکل دادن به جنبشی از فعالان نقش اصلی دارند. استراتژی رسانه‌ای را تدوین می‌کنند، به داور در خصوص اطلاعاتی که برای رسانه‌ها تهیه شده می‌نشینند، با کنفرانس‌های مطبوعاتی تماس می‌گیرند و معمولاً رسانه‌ها آن‌ها را برای خدمت به عنوان سخن‌گویان جنبش بر می‌گزینند. توانائی رهبران در پخش و انتشار

چارچوب‌های جنبش از طریق رسانه‌های همگانی تحت تاثیر ماهیت تشکیلاتی و ایدئولوژیک جنبش و رسانه قرار دارد.

فرایندهای گردآوری اخبار بسیار متمرکز است و سازمان‌های رسانه-ای در پی [دستیابی] به منابع خبری موثق اند. جنبش‌هایی نظیر جنبش چپ جدید و جنبش رهانی‌بخش زنان که برای دموکراسی و خودانگیختگی ارزش قائل اند در مورد رهبری از خود تردید نشان می‌دهند، از این رو برای پخش و انتشار چارچوب‌های خود از طریق رسانه‌های همگانی اوقات بی‌نهایت دشواری را تجربه می‌کنند. زمانی که جنبش‌ها نتوانند سخن‌گویان رسمی [خود را] معرفی کنند، رسانه‌ها به گونه‌ای نمونه‌وار "رهبران" را تعیین می‌کنند و غالباً در جستجوی شخصیت‌های پر شوری هستند که ضرورتاً در برابر سازمان‌های جنبش جواب‌گو نیستند (مقایسه کنید گیت لین، 1980؛ توخمن 1978). سازمان‌های حرفه‌ای دارای ساختارهای متمرکز جنبش، به دلیل آن که بهتر می‌توانند رهبران و پیام‌ها را کنترل کنند، به طور نمونه‌وار در سروکله زدن با سازمان‌های رسانه‌ای دست بالا را دارند. سازمان‌های غیرمتمرکز با ایرادهای ایدئولوژیکی که به رهبری متمرکز دارند، اغلب در تدوین استراتژی‌های رسانه‌ای موثر با مشکل روبه‌رو اند و این امکان وجود دارد که رهبرانی که چارچوب ایجاد می‌کنند، از سوی دیگر شرکت‌کنندگان کنار گذاشته شوند. (نگاه کنید به گمسن در این مجلد؛ گیت لین 1980: 109-104)

جنبش و چارچوب‌های رسانه‌ای با یک دیگر رقابت و غالباً درگیری پیدا می‌کنند و تصمیم‌گیرندگان رسانه‌ها برای قبولاندن چارچوب‌های خود معمولاً موقعیت برتری دارند. یک راه این که جنبش‌ها پوشش رسانه‌ای مناسب به وجود آورند عبارت است از استفاده از یک رهبر آشکارا پر جذب (کاریزماتیک)، مثلاً رهبری چون مارتین لوتر کینگ که پوشش رسانه‌ای را به خود جلب می‌کند و چارچوب‌های جنبش را به مدعوبین مرتبط انتقال می‌دهد. با این همه، رهبر پرحزبه (کاریزماتیک)، زمانی‌که پیش‌تر بر کارآئی رهبر تا فعالیت‌ها و هدف‌های جنبش متمرکز می‌شود، ممکن است کنترل خود بر چارچوب‌سازی رسانه‌ای را از دست بدهد. این امر در کارزار نهائی برای کینگ، درست چند روز پیش از قتلش، اتفاق افتاد، زمانی‌که رسانه‌ها این کارزار را نمونه‌ای از ناتوانی کینگ در جلوگیری از خشونت‌آمیز شدن تظاهرات توضیح دادند، به جای این که آن‌را مبارزه‌ای در جهت افزایش اختیار کارگران تهی‌دست به‌داشت معرفی کنند.

رسانه‌ها ممکن است از پوشش دادن به [خبار] یک جنبش به دلیل پائین بودن وضعیت و جایگاه شرکت‌کنندگان آن خودداری کنند. در چنین موردی رهبران می‌توانند با عضوگیری از گروه‌های ممتاز یا به کارگیری تاکتیک‌های دراماتیک، استراتژی خود را تغییر دهند. بدین ترتیب، رهبران کارزار "تابستان آزادی" دانشجویان پروپیمان سفیدپوست را برای جلب پوشش رسانه‌ای عضوگیری کردند (مک-آدام 1988). در کارزار بیرمینگام در سال 1963 کنفرانس رهبری مسیحی جنوب (اس. سی. ال. سی) دانشجویان جوان را برای رودرروئی با سگ‌ها و لوله‌های آب‌پاشی عضوگیری کردند که عاملان کنترل اجتماعی به کار گرفته بودند. در حالی که چنین ابتکارانی می‌تواند پوشش رسانه‌ای را به خود جلب کند، می‌تواند به نوبه‌ی خود مشکل هم به وجود آورد. مخصوصاً، جنبش‌ها ممکن است تاکتیک‌های خود را شتاب دهند و با گرفتار آمدن در چرخه‌ی نیاز به تاکتیک‌های پر زرق و برق برای جلب پوشش رسانه‌ای، به خشونت روی آورند. (گیت لین 1980)

مختصر این که، عنصر رهبری در جنبش، برای فرایند بسترسازی جنبه‌ی حیاتی دارد، اما به ساختارهای جنبش و محیط‌های خود مقید و محدود است. بحث ما این بود که این رهبران اند که به خاطر موقعیت سازمانی و مهارت‌شان بار مسئولیت نامتناسب تکوین جنبش را بر دوش دارند. این معمولاً به عهده‌ی آن‌هاست که چارچوب‌ها را بر زمینه‌های نهادی‌شان ارتقا دهند، هر نوع اصلاحی را در آن‌ها به وجود آورند و شکل‌های در خور کنش جمعی و استراتژی‌های رسانه‌ای را برای آن‌ها تنظیم کنند. ساختارهای نهادی و تشکیلاتی، به نوبه‌ی خود، بر توانائی رهبران در اجرای این وظائف اثر می‌گذارد.

رهبری و پی آمدهای جنبش

بحث نظریه‌پردازان جنبش اجتماعی این است که ساختارهای سیاسی و اقتصادی تعیین‌کننده پیروزی یا شکست جنبش‌های اجتماعی است (برای مثال مک آدام 1982؛ تارو 1998). با این همه، ساختارهای اجتماعی نمی‌توانند سنجیده فکر کنند، تصمیم‌گیری بردارند. این فعالیت‌ها را کنش‌گران انسانی به اجرا در می‌آورند که مجموعه ساختارهای اجتماعی را به پیش می‌برند. تصمیم‌گیری‌های استراتژیک نقش برجسته‌ای در تعیین پی‌آمدهای جنبش دارد و رهبران جنبش اجتماعی در این جنبش‌ها تصمیم‌گیرندگان اصلی اند. رهبران جنبش اجتماعی مجموعه‌ی پیچیده‌ای از فعالیت‌هایی را انجام می‌دهند که در رابطه با پی‌آمدها جنبه‌ی اساسی دارد زیرا، بدون توجه به شرایط ساختاری، مجموعه‌ای از گزینه‌ها در خصوص این وظائف وجود دارد

که می‌باید از آن استفاده کرد. از آن جا که پاره‌ای از گزینه‌ها از دیگر انتخاب‌ها موثرتر است، کیفیت فرآیند تصمیم‌گیری می‌تواند تعیین‌کننده پیروزی یا شکست باشد.

مجموعه‌ای متنوعی از انواع و شیوه‌های رهبری برای اجرای موثر و طائفه متنوعی از جنبش‌های اجتماعی جدائی‌ناپذیر اند، ضروری است (امین‌زاده و دیگران 2001؛ گلدستن 2001؛ گنز 2000؛ رونت 1997). چهار تیب ایده‌آل رده رهبری در جنبش‌ها وجود دارد: رده‌ی اول شامل رهبرانی است که دارای مقام‌های عالی رهبری رسمی را در جنبش‌های اجتماعی اند. رده‌ی دوم شامل کسانی می‌شود که تیم رهبری بلاواسطه‌ی رهبران رسمی را تشکیل می‌دهند. چنین رهبرانی غالباً مقام‌های رسمی درجه دوم را در جنبش‌های اجتماعی در اختیار می‌گیرند. رده‌ی سوم شامل رهبران پیونددهنده (میانجی) می‌شود. همان‌طور که گولدستون (2001: 158) با تکیه بر [استدلال] بنت می‌نویسد: "رهبران، میانجی سازمان‌دهندگان جماعت و هم‌جواری هستند که بین رهبران درجه اول و توده‌ی پیروان میانجی‌گری می‌کنند و رویاها و نقشه‌های مهم را به واقعیت زمینی تبدیل می‌سازند." رده‌ی چهارم رهبری شامل سازمان‌دهندگان است که علاوه بر ایجاد رابطه بین اعضاء یک گروه چالش‌گر و کمک به آنها در تکوین سازمان‌ها، به طور روزمره هم در فعالیت رهبری فعالیت دارند.

این رده‌های گوناگون رهبری در به وجود آوردن انواع گوناگون نتایج اهمیت دارند. رهبران میانجی و سازمان‌دهندگان از طریق فعالیت خود در جنبش بر موفقیت جنبش اثر می‌گذارند و حمایت لازم جهت انجام تاکتیک‌های کنش جمعی را بسیج می‌کنند، امری که پیروزی-های مشخصی برای جنبش بی‌حی دارد (رنت 1997). رهبران رسمی جنبش‌های اجتماعی برای پویایی درونی جنبش جنبه‌ی حیاتی دارند، و در تأثیرگذاری بر نخبگان بیرون از جنبش نیز اهمیت دارند. رهبران رسمی موفق می‌توانند به "چالش‌گر نخبگان" تبدیل شوند. چالش‌گرانی که با نخبگان در دیگر بخش‌هایی چون احزاب سیاسی، اتحادیه‌ها و رسانه‌های همگانی پیوند دارند (اشمیت 1989). تیم‌های رهبری برای تصمیم‌گیری‌های استراتژیک حیاتی اند و پیروزی جنبش به خلاقیت، تخیل و مهارت این رهبران بستگی دارد. احتمال پیروزی جنبش‌ها در صورت جذب تیم رهبری دارای پیش زمینه‌ها، مهارت‌ها و نقطه نظرات گوناگون، بیشتر است. تصمیمات دارای کیفیت، احتمالاً از جمع این رهبرانی بر می‌آید که فرایند تام با خلاقیت را از طریق فکر حساب شده‌ی هم‌آهنگ و بکر پیش می‌برند (گنز 2000). در این جا جنبش‌های حقوق مدنی و کشاورزی مطرح نظر است. هر دوی این جنبش‌ها رهبرانی پر جذبه (کارزماتیک) داشتند. ولی ریشه‌ی نبوغ کلی تصمیم‌گیری آنها در تیم رهبری بود که لوئر کینگ و چاوز در آنها پایه داشتند. بنت (1970: 32-33) دلیل پیروزی لوئر کینگ را این گونه شرح می‌دهد: "لوئر کینگ در گردآوری زنان و مردان با نقطه نظرات گوناگون و متمرکز کردن توجه آنها به هدف [مورد نظر] توانایی بی‌سرمایه داشت. او استعداد کم نظیری در جلب و استفاده از مهارت‌ها و ایده‌های درخشان دستیاران و سازمان‌دهندگان داشت." گنز آشکار می‌سازد که چاوز در تیم رهبری خود ریشه داشت که ویژگی اعضاء آن مهارت‌های گوناگون، شبکه‌ها، تجربه‌های زندگی و اندوخته‌ای از کنش جمعی بود (2000: 27-1026). در هر دوی این جنبش‌ها، رهبری گوناگون به وجود آورنده‌ی خلاقیت و نوآوری‌های امیدوار کننده بود و امکان پیروزی را افزایش می‌داد.

یک نمونه‌ی تعیین‌کننده از خلاقیت تیم رهبری را، کارزار حقوق مدنی سال 1963 بیرمینگام آلاباما در اختیار ما می‌گذارد. استراتژی آن کارزار کنش توده‌ای مستقیم را جهت فلج کردن شهر از طریق تظاهرات، دستگیری‌های توده‌ای برای پر کردن زندان‌ها و باکوت اقتصادی طلب می‌کرد. بسیج و گسیل هزاران معترض [به خیابان‌ها] کلید این استراتژی بود. بدون آن استراتژی نظم اجتماعی برقرار می‌شد و جنبش شکست می‌خورد. در مرحله‌ای، لوئر کینگ و "کنفرانس رهبری مسیحی جنوب" (اس. سی. ال. سی) نتوانستند تظاهرکننده کافی برای پر کردن زندان‌ها بسیج کنند و اغتشاش توده‌ای را به وجود آورند. کارزار در لبه‌ی پرتگاه شکست قرار داشت. در این بین، رده‌ی دوم رهبری لوئر کینگ هزاران جوان را برای شرکت در تظاهرات بسیج کرد (موریس، 1993؛ گارو، 1986؛ برانچ 1988؛ فرکو 1987). در تیم رهبری بحث شدیدی درگرفته بود بر سر این که آیا جوانان باید به فعالیت فراخوانده شوند تا با سرکوبی رودرو شوند که مطمئناً عاملان کنترل اجتماعی اعمال می‌کنند؟ طی یک آخر هفته‌ی بحرانی، لوئر کینگ در فعالیتی خارج از شهر شرکت کرد و تنها در بازگشت بود که دریافت که تیم رهبری صدها جوان را به شرکت در تظاهرات فراخوانده بود، در حالی که هزاران نفر دیگر نیز در راه بوده‌اند. لوئر کینگ که گزینه‌ی چندانی نداشت، این استراتژی را پذیرفت. جوانان زندان‌ها را پر کردند، فضاهای عمومی را بستند و به تحریک پلیس در استفاده از سگ‌های مهاجم، باطوم و شیلنگ‌های آب آتش‌فشان‌ی پرداختند و بدین وسیله به بحرانی که برای پیروز شدن در این مبارزه لازم بود، سرعت بخشیدند. اگر رهبری نتوانسته بود خلافت‌ها عمل کند، این کارزار را باخته بودند و احتمال داشت کل

جنبش با شکست روبه‌رو شود. کارزار، اما، به خاطر داشتن رهبری خلاق پیروز شد، و مدلی شد برای اعتراضات بیش‌تری که رژیم جیم کرو را سرنگون ساخت. این تیم رهبری بود و نه رهبر همه توان منویج پر جذبه (کارزماتیک) که یک گروه حمایت‌کننده‌ی پرهیاهو را بسیج کرد و تصمیم بر گسیل آنها [به خیابان‌ها] گرفت.

جنبش‌های دارای تیم رهبری که از رهبران داخل و خارج تشکیل شده باشند، بیش‌ترین شانس پیروزی را دارند (مارکس و یوسین 1971؛ گنز 2000). رهبرانی که از اعضاء گروه چالش‌گر اند، اهمیت اساسی دارند؛ چرا که پایه در ساختارهای نهادی و فرهنگ گروه جنبش داشته و به خاطر عصویت مشترک در گروه و سرنوشت یکسان از مشروعیت برخوردار اند. تجارب زیستی آنها نسبت به انگیزه چالش‌گران و منابع فرهنگی و تشکیلاتی آنها که لازمه‌ی بسیج موفقیت‌آمیز است، به آنها شناخت و بینش ارائه می‌دهد. بدین ترتیب، این رهبران مکزیکی و امریکائی-مکزیکی کارگران کشاورزی بودند که تصمیم گرفتند حمایت کارگران را برای یک اعتصاب انگور به بوته‌ی آزمون بگذارند، بدین صورت که جمعی را در سالن "بانوی کلیسای گوادالوپ ما در دلانو" مرکز مذهبی این جماعت در 16 سپتامبر، روز استقلال، مکزیک ترتیب دادند (گنز 2000 : 1031). این رهبران بومی با یادآوری تاریخ مکزیک و استفاده از نمادها و منابع جماعت مذهبی کارگران کشاورزی، شعله‌ی جنبش اجتماعی را برافروختند. همین طور هم لوئر کینگ و دیگر رهبران حقوق مدنی طی فصل پاک از باکوت استفاده کردند و دستگیری در روزهای تعطیلی مذهبی را مدیریت کردند، به خاطر درکی که از این نمادگری داشتند. (موریس 1984)

رهبران جنبش اجتماعی که از بیرون گروه‌های چالش‌گر برخاسته-اند، ارزنده و کارآمد اند زیرا می‌توانند به شبکه‌های اجتماعی مرتبط شوند، شبکه‌هایی که در غیر این صورت در اختیار گروه‌های چالش‌گر قرار نمی‌گرفت. آنها تحلیل‌ها و بینش‌های جدیدی از منابع فرهنگی خارج از جنبش را به درون آن می‌آورند، مخصوصاً اندوخته‌ی کنش جمعی که رهبران بیرونی می‌توانند از دیگر جنبش‌ها یاد گرفته‌اند، مناسب و مفید است. بدین ترتیب، جنبش حقوق مدنی از رهبرانی سود می‌جوید که در جنبش‌های کمونیستی، کارگری و جنبش صلح فعال بوده‌اند. با این همه، رهبران بیرون از جنبش غالباً به خاطر غصب مقام رهبری و ایجاد خصومت و حسادت مساله‌ساز می‌شوند که می‌تواند به از هم پاشی و انشعاب منجر شود (مارکس و یوسین 1972؛ مک آدام 1988). حتی از آن هم مهم‌تر، اگر رهبران بیرون از جنبش بر فرایند رهبری غلبه داشته باشند، به دلیل فقدان درک از گروه چالش‌گر، سطح نازل انگیزه و احتمال این که پاسخ‌گوی آحاد جنبش نباشند، می‌توانند گزینه‌های استراتژیک ضعیفی داشته باشند (گنز 2000). ظاهراً جنبش‌هایی که رهبران خود را از بیرون به خدمت می‌گیرند ولی اطمینان حاصل می‌کنند که آنها به لحاظ تعداد و استراتژی غلبه ندارند، احتمال پیروزی‌شان بیش‌تر است.

اگر رهبری خلاق و مبتکر از فرایند تصمیم‌گیری جمعی بر آید، رهبران فقط در صورتی کارا و موثر اند که بتوانند گروهی و با دقت فکر کنند. ساختار و ماهیت سازمان‌های جنبش اجتماعی در سطح گسترده‌ای تعیین‌کننده‌ی آنست که آیا رهبران، از این آزادی برخوردارند که به طور جمعی و به طور خلاق کارکرد داشته باشند. هم تحلیل‌گران کلاسیک (میشل 1959) و هم معاصر (پیوان و کلووارد 1977؛ شوارچ و دیگران 1981) هشدار می‌دهند که رهبری در جنبش‌های اجتماعی می‌تواند استبدادی و به مشغله‌ی ذهنی منافع شخصی تنگ‌نظرانه تبدیل شود، به طوری که شانس پیروزی جنبش را کم یا کل جنبش را از مسیر خود منحرف کند. هم شکل-های سازمان‌های بوروکراتیک و هم شکل‌های "بی ساختار" به دلایل متضادی، گرایش به سرکوب رهبری خلاق دارند. جنبش‌های اجتماعی بوروکراتیک تصمیم‌گیری روزمره را ترجیح می‌دهند و معمولاً از عدم قاطعیتی اجتناب می‌کنند که در مشارکت توده‌ای و گرایش‌ات ابتکاری نهفته است (موریس 1984). جنبش‌های اجتماعی که تلاش می‌کنند از داشتن ساختار و هرم [ساختاری] دوری کنند، در معرض این خطر قرار می‌گیرند که بی آن که متوجه شوند رهبری "نامشهود" مستبدی آنها را غافلگیر کند و فارغ از ساختارهای پاسخ‌گو عمل کند (فریمن 1972؛ هینش 2001). هیچ یک از این شکل‌های سازمانی آنجا که گزینه‌های متعددی در اختیار جمع قرار دارد، ارتقاءدهنده‌ی اندیشیدن دموکراتیک به طور نامحدود نیستند. بر عکس، جنبش‌های اجتماعی که ساختارهای مشورتی دارند که مشوق و ارتقاءدهنده‌ی تصمیم‌گیری خلاق، سازنده و جمعی است، از چنین مسائلی در امان اند. (نگاه کنید به گنز 2000)

با این وجود، هیچ ساختاری نیست که برای همه‌ی انواع جنبش-ها مناسب باشد. برای مثال، پاره‌ای جنبش‌های مذهبی با رهبری پر جذبه (کارزماتیک) موفق می‌شوند. این جنبش‌ها دارای ساختارهای تشکیلاتی هستند که اقتدار رهبری پر جذبه (کارزماتیک) را نیرو می‌بخشند. افزون بر این، جنبش‌های اجتماعی تکوین یافته معمولاً سازمان‌های متعددی را شامل می‌شوند. ما بر این باور ایم که تنوع شکل‌های تشکیلاتی، احتمال پیروزی جنبش

اجتماعی را از طریق تخصص پیدا کردن در فعالیت مختلف اما تکمیل-کننده افزایش می‌دهد. این پویایی می‌تواند به تیم رهبری از رهبران گوناگون جنبش اجتماعی منجر شود که جنبش را به سوی هدف-های آن، از طریق همکاری و رقابت سوق دهد. همین پویایی می‌تواند به رقابت و درگیری همکارانه فو کاسته شود که نتیجه‌اش شکست است. با این همه، با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب، با گنز (2000) توافق داریم که تیم‌های دارای رهبری گوناگون مستقر در ساختارهای تشکیلاتی مقتدر که مناسب بحث علنی و انتقادی و بررسی دقیق چالش‌گرانه باشند، احتمال پیروزی‌شان بیش‌تر است زیرا چنین رهبرانی طی پیشبرد فعالیت‌های رهبری خلاقیت و ابتکار از خود نشان می‌دهند.

نتیجه‌گیری‌ها

در این فصل کوشیدیم نشان دهیم که رهبری جنبش اجتماعی در همه‌ی سطوح فعالیت جنبش اجتماعی اهمیت دارد. با ادبیاتی که پیرامون این موضوع (روبنست 1997؛ امین‌زاده و دیگران 2001؛ گلدستن 2001؛ بارکر و دیگران 2001) منتشر شده است توافق داریم که تحلیل‌گران جنبش اجتماعی باید جبهه‌ی سیاه رهبری را باز کنند و پیرامون تاثیر رهبری بر برآمد، پویایی و پی‌آمدهای جنبش‌های اجتماعی تئوری تدوین کنند و تحقیقات تجربی ارائه دهند. از منظر ما، رهبری جنبش اجتماعی فعالیت باقی‌مانده‌ای نیست که از ساختارهای سیاسی و اقتصادی استنتاج‌پذیر باشد. ما کاملاً با تحلیل‌گران فرایند سیاسی موافق ایم که زمینه‌ی ساختاری یک جنبش بر رهبری آن از طریق ایجاد فرصت‌ها و محدودیت‌ها عمیقاً اثر می‌گذارد. این فرصت‌ها و محدودیت‌ها بر آنچه رهبران می‌توانند یا نمی‌توانند انجام دهند تاثیر می‌گذارد. در عین حال، رویکرد ما به رهبری این است که رهبران به ایجاد یا نابودی واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی-اقتصادی کمک می‌کنند و بر برنامه‌ها و نتایج جنبش‌های اجتماعی اثر دارند. رهبران بسترهای ساختاری مناسب را تفسیر و ضعف‌ها، قوت‌ها و تناقضات آنها را مشخص کرده و بر چگونگی استفاده از آنها برای هدف‌های جنبش تصمیم‌گیری می‌کنند. به باور ما تئوری جنبش اجتماعی باید از گرایش به این امر اجتناب ورزد که فرصت‌های سیاسی را به مثابه‌ی بخشی از ساختاری تلقی کند که همیشه در رابطه با جنبش‌های اجتماعی، امری بیرونی به شمار می‌رود. برای نمونه، رهبران سیاه پوست مدت‌ها پیش از عنینت‌یافتن جنگ سرد، زمینه‌ها را فراهم و ارتباطات را به منظور استفاده از عرصه‌ی بین‌المللی به وجود آورده بودند. رهبران جنبش حقوق مدنی، از آن جا که اقدامات اولیه انجام شده بود، برای استفاده از سیاست جنگ سرد تثبیت شده بودند.

مک آدام، تارو و تیلی (2000) به درستی خواهان بررسی سازوکارها و فرایندهایی هستند که پیش برنده‌ی سیاست مورد بحث و اختلاف است. اما آنها [مک آدام، و...] نمی‌توانند رهبری را به مثابه سازوکار یا فرایند یا حتی امری تحلیل کنند که پیوندهای آشکاری با تصمیم‌گیری‌ها یا نتایج سیاست مورد بحث و اختلاف دارد. بحث ما این است که مسائل مربوط به رهبری باید در پیوند با این بحث جنبه‌ی اساسی داشته باشد: رهبران تحت چه شرایط و با کدام ابزار می‌توانند از شرایط ساختاری استفاده کنند یا آنها را تغییر دهند؟ شرایط پیرامونی تصمیم‌گیری استراتژیک را چگونه محدود می‌کند و این امر چگونه با پی‌آمدهای گوناگون جنبش تغییر می‌کند؟ انواع گوناگون جنبش‌ها از رهبرانی که در نهادها تثبیت شده‌اند چگونه استفاده می‌کنند و رهبران چگونه در درون تشکیلات‌های جنبش تکوین پیدا می‌کنند؟ چه نوع فوروم‌های فرهنگی برای بسط سرمایه‌ی فرهنگی در گروه‌های ستمدیده و محروم عملکرد دارند؟ رهبران و تیم رهبری چگونه استراتژی‌ها و چارچوب‌های موثر را به وجود می‌آورند؟ چه نوع ساختارهای تشکیلاتی، در خور رهبری دموکراتیک و شرکت‌کنندگان به مثابه‌ی سوژه‌اند؟ پیوندها بین رهبران در درون جنبش‌ها و بین جنبش‌ها چگونه به وجود می‌آید و حفظ می‌شود؟ این پیوندها چگونه بر استراتژی‌ها و ائتلاف‌ها اثر می‌گذارند؟ رهبران جنبش چگونه به چالش‌گران نخبه تبدیل می‌شوند و پیوندهای آنها با رهبران درون دولت و دیگر بخش‌ها بر آماج، استراتژی و نتایج جنبش چگونه اثر می‌گذارند؟ این پرسش‌ها نیاز به بررسی تجربی دارد تا درک ما از چگونگی تاثیر متقابل عامل و ساختار در پویایی جنبش‌های اجتماعی را بسط و گسترش دهد.

ابتکارات و گزینه‌های بشر راهنمای جنبش‌های اجتماعی است. پایه و ریشه‌ی عامل جنبش اجتماعی در این ابتکارها و گزینه‌ها نهفته است. رهبران جنبش‌های اجتماعی کنش‌گرانی هستند که دست و مغزشان به گونه‌ی بی‌تناسبی بر سوپاپ‌های جنبش‌های اجتماعی قرار گرفته است. آنچه آنها انجام می‌دهند حائز اهمیت است و این وظیفه‌ی تحلیل‌گران جنبش اجتماعی است که پویایی و فراگشت-هائی را روشن کنند که کار رهبران جنبش اجتماعی را ممکن می‌کند یا مانع می‌شود.

یادداشت‌ها:

1- به دلیل محدودیت جا به ادبیات پرده‌پرده‌ی تشکیلاتی و روان-شناختی پیرامون رهبری نمی‌پردازیم، با وجودی که معتقدیم چنین کاری به تئوری جنبش اجتماعی ربط دارد و نظرات ما را عموماً غنا می‌بخشد. برای نمونه، نظریه‌پردازان تشکیلاتی بر اهمیت بستر اوضاع و شرایط، شیوه‌هایی که رهبران به دیگران جهت رهبری کمک می‌کنند و توزیع رهبری در تشکیلات‌ها تاکید می‌کنند (نگاه کنید به بریمن 1996: 283-284). پیرامون گزارشات اخیر در باره‌ی این ادبیات، نگاه کنید به نوشته‌ی از. بارکر (2001؛ برود بک 2001؛ و وریز 2001).

2- بسیاری از مثال‌های خود را، با قبول گرایش به جنبش‌های معاصر غرب، از جنبش اجتماعی حقوق مدنی برگرفته‌ایم زیرا از نظر ما این مورد برای درک پویایی رهبری عالی‌ترین نمونه به شمار می‌رود. 3- تحلیل‌های اثرگذار مربوط به بسترسازی در مورد جنبش حقوق مدنی (سنو و بن‌فورد 1992؛ تارو 1998) بر این استدلال مبتنی بوده-اند که چارچوب راهنمای آنها چارچوب "حقوق" بوده و این که این چارچوب به این دلیل به وجود آمد که مبارزات اولیه‌ی سیاه‌پوستان در دادگاه‌ها جریان داشت. در این مورد چارچوب حقوقی‌ای که مورد استفاده بود، چارچوبی بود که لوترکینگ و دیگر رهبران حقوق مدنی اتخاذ کردند و در هماهنگی با فرهنگ جماعت سیاه پوست قرار داشت. به نظر ما این توضیح غلط است. رهبران جنبش حقوق مدنی اساساً از چارچوب "آزادی و عدالت" کلیسای سیاه‌پوستان استفاده کردند و نه از چارچوب "حقوق" دادگاه‌ها. این چارچوب است که شخص در نوشته‌ها، موزیک و سخنرانی‌های جنبش مشاهده می-کند. برای نمونه، در سخنرانی سال 1963 لوترکینگ تحت عنوان: "روایتی در سر دارم" کلمه‌ی "آزادی" یا "آزاد" نوزده بار و کلمه‌ی "عدالت" نه بار آمده است. کلمه‌ی "حقوق" سه بار و آن هم نه چندان به گونه‌ی برجسته تکرار شده است. همین طور هم، در سال 1955، در آغاز جنبش مدرن لوترکینگ اعلام کرد که جنبش [حقوق مدنی] چیزی کمتر از آزادی و عدالت را نمی‌پذیرد و این که "ما برای تولد عدالت در جماعت خود به اعتراض برخاسته‌ایم". چارچوب آزادی در نام‌هایی که کارزارها، رویدادها و فعالیت فرهنگی دارند، بازتاب یافته است. بدین ترتیب، این عنوان‌ها وجود داشته است: "اتوبوس-های آزادی"، "تابستان آزادی"، "حزب دموکراتیک می سی سی پی آزادی"، "مدرسه‌های آزادی"، "سرودهای آزادی" و "جنبش آزادی شیکاگو". مردم سیاه‌پوست به پیام مبارزه برای آزادی و عدالت پاسخ دادند و جنبش طوری شکل گرفت که بتواند به این کشش [در مبارزه] پاسخگو باشد.

4- در خصوص بحثی پیرامون نقش با اهمیت سازمان‌های "پر نماینده" از قبیل کلیسای سیاه پوست- که تحت کنترل گروه‌های بالقوه چالش‌گر اند- در تدارک چارچوب‌های کنش جمعی معطوف به نهادها، نگاه کنید به مورس (2000).

برگرفته از سایت نشر بیدار

منابع :

- ران امین‌زاده، جک گلدستن و الیزابت پری. 2001. "پویایی رهبری و پویایی مناجره" در "سکوت و صدا در سیاست مناجره" کمبریج: مطبوعات دانشگاه کمبریج.
- جی اندریا بیکر، 1986. "مسئله‌ی اقتدار در گروه‌های رادیکال جنبش: یک مورد پژوهشی سازمان لژی - فمینیستی" ص ص 155-135. "رهبران و پیروان: چالشی برای آینده" نشر لونی. ای. چورخر. گرین ویچ کانتی کت: مطبوعات: جی. ای. آی.
- لی آن، باناسزک 1996، "چرا جنبش‌ها پیروز می‌شوند یا شکست می‌خورند: فرصت‌ها، فرهنگ و مبارزه برای حق رای زنان"، پرینستن، نیوجرسی: مطبوعات دانشگاه پرینستن.
- کولین بارکر، الن جانسن و مایکل لاوالت، 2001. "مسائل مربوط به رهبری" نشر کولین بارکر، الن جانسن و مایکل لاوالت. منچستر: مطبوعات دانشگاه منچستر.
- کولین بارکر، 2001. "رابرت میشل و بازی بی رحمانه"، ص ص 23-24 در "رهبری در جنبش‌های اجتماعی" نشر کولین بارکر، الن جانسن و مایکل لاوالت. مطبوعات دانشگاه منچستر، 2001.
- ای. ریچارد بارکر 2001. "ماهیت رهبری" در مجله‌ی "روابط انسانی" شماره‌ی 54 (4) : ص ص 469 تا 494 .
- برنیس مک نر بارت، 1993. "رهبران نامشهود زنان سیاه پوست جنوب در جنبش حقوق مدنی: محدودیت‌های سه‌گانه‌ی جنسیت، نژاد و طبقه." در مجله‌ی جنسیت و جامعه" شماره 7 (2): ص ص 162-182.
- روبرت دی. بن فورد. 1993. "دعاهای مربوط به چارچوب‌ها در جنبش خلع سلاح اتمی". در مجله‌ی "نیروهای اجتماعی" شماره‌ی 71 (3): ص ص 701 تا 677.

- برت دی، بن فورد 1997. "نقد یک رهبر درون جنبش از چشم-انداز بسترسازی جنبش اجتماعی". در مجله‌ی "بررسی جامعه‌شناختی" شماره‌ی 67 (4): "صص 430-409.
- روبرت دی، بن فورد و دیوید ای. سنو، 2000. "فراگشت‌های بسترسازی و جنبش‌های اجتماعی: یک توضیح و ارزیابی مختصر" در مجله‌ی سالانه‌ی جامعه‌شناسی" جلد 26: صص 639-611.
- لرون بنت پسر، 1970. "زمانی‌که انسان‌ها ساعت ملاقات داشتند". صص 39-7 در "مارتین لوتر کینگ پسر: یک شرح حال" نشر سی. اریک لینکلن، نیویورک: هیل وورگ.
- هربرت بلومر، 1951. "رفنار جمعی" صص 222-166، در "اصول جامعه‌شناسی" نشر ای. ام. لی، نیویورک: بارنس و نوبل
- برانچ تیلتور، 1988. "جدا کردن دریاها" نیویورک: سیمن و شوستر.
- کرین برین‌تون، 1952. "کالبد شکافی انقلاب"، نیویورک: کتابفروشی وینتج
- اف برودیک، 2001، "رهبری در سازمان‌ها، روان‌شناسی آن" صص 8573-8569، در "دائرةالمعارف بین‌المللی علوم اجتماعی و رفتاری" نشر نیل جی. سمبلر و پال بی. بالتس، 2001.
- ام هلن برون، 1989، "سازماندهی فعالیت در جنبش زنان: نمونه‌ای از توزیع رهبری" در مجله‌ی "تحقیق بین‌المللی جنبش اجتماعی" شماره 2: صص 240-225.
- الن برین، 1996، "رهبری در سازمان‌ها"، صص 292-276 در مجله‌ی "راهنمای بررسی تشکیلات‌ها"، نشر استوارت ار. کنگ، سینتیا هاردی و والتر ار. نورد، تونزد اوکز، کالیفرنیا: سیج.
- ای. ریچارد کونو، 1993. "روایت، فضای آزاد و رهبری سیاسی در جنبش‌های اجتماعی"، در مجله‌ی "سیاست" شماره‌ی 55 (1)، صص 79-57.
- دورین، ام. اف. ار. کتز، 2001. "رهبری در تشکیلات و جامعه-شناسی آن" صص 8573-8578 در مجله‌ی دائرةالمعارف علوم اجتماعی و رفتاری، نشر نیل جی سمبلر و پال بی. بالتز، 2001.
- جینفر لی دیزنی و جوئیس گلب، 2000، "پیروزی تشکیلاتی فمینیستی": وضعیت سازمان‌های جنبش زنان ایالات متحده در دهه-ی نو، در مجله‌ی "زنان و سیاست"، شماره 21 (4): 76-39.
- مارگارت ایشلر، 1977 "رهبری در جنبش‌های اجتماعی"، در مجله‌ی "بررسی جامعه‌شناختی"، شماره‌ی 47 (2) 107-99.
- جان اچ. اونز "زمینه‌های چند سازمانی و محتوای چارچوب تشکیلات جنبش اجتماعی: جنبش طرفدار گزینش" در مجله‌ی "بررسی جامعه‌شناختی" شماره 67 (4): 469-451.
- آدم فرکلو، 1987 "بازپس گرفتن روح امریکا: کنفرانس رهبری مسیحی جنوب و مارتین لوتر کینگ پسر" آنتز، جورجیا: مطبوعات دانشگاه جورجیا.
- ریچارد فلکس، 1971، "جوانی و دگرگونی اجتماعی" شیکاگو: مارک هم، فریمن، جو، 1972، "استبداد بی ساختاری" صص 299-285، در انتشارات آن کودت، الن لوین و آیتنا رابن "فمینیسم رادیکال" نیویورک: مطبوعات کوادرانگل.
- پیش گفته، 1975، "سیاست رهانی زنان"، نیویورک: کنگ من.
- ویلیام گمسن و گدی ولفزفلد، 1993، "جنبش‌ها و رسانه‌ها به مثابه‌ی سیستم‌های دارای تاثیر متقابل"، در مجله‌ی "سالنامه‌ی آکادمی علوم سیاسی و اجتماعی" شماره 528: صص 125-114.
- مارتینال گنز، 2000، "منابع و پرمایگی: ظرفیت استراتژیک اتحادیه سازی در کشاورزی کالیفرنیا: 1959-1966"، ژورنال جامعه‌شناسی امریکا شماره 105 (4): صص 62-1003.
- دیوید گارو، 1986، "حمل صلب: مارتین لوتر کینگ پسر، و کنفرانس رهبری مسیحی جنوب" نیویورک: ویلیام مورو.
- گرهاردز یورگن و دیترو روخت، 1992 "بسیج ما بینی: سازماندهی و چارچوب سازی در دو کارزار اعتراضی در آلمان غربی" در مجله‌ی "ژورنال جامعه‌شناسی امریکائی" شماره 98 (3) نوامبر صص 595-555.
- تد گلتن، 1980، "تمامی جهان تماشا می‌کند: [نقش] رسانه‌های همگانی در ساختن و از بین بردن چپ جدید"، برکلی: مطبوعات دانشگاه کالیفرنیا.
- جک، ای. گولدستن، 2001، "به سوی نسل چهارم تئوری انقلابی" در مجله‌ی سالانه‌ی علوم سیاسی، شماره 4: صص 139-87.
- گودوین، جف و جیمز، ام. یاسپر، 1999، "گرفتار در تاکی پیچان و درهم: جهت‌گیری ساختاری تئوری فرایند سیاسی"، در مجله‌ی فوروم جامعه‌شناختی شماره 14 (1): صص 54-27.
- هیدی گات فرید و پنی وایس، 1994، "یک سازمان فمینیستی مرکب: شورای دانشگاه پوردیو پیرامون موقعیت زنان" در مجله‌ی "زنان و سیاست" شماره‌ی 14 (2): صص 44-23.
- زورف ار. گوس فیلد، 1966، "حوزه‌های کارکردی رهبری در جنبش‌های اجتماعی" نشرکولین بارکر، الن جانسن و میشل لاولت، منچستر: مطبوعات دانشگاه منچستر.
- کارل هنیش، 2001، "مبارزات مربوط به رهبری در جنبش رهانی بخش زنان" صص 95-77، در "رهبری در جنبش‌های اجتماعی" نشر کولین بارکر، الن جانسن و میشل لاولت، منچستر: مطبوعات دانشگاه منچستر.
- استفان هارت، 1996، "ابعاد فرهنگی جنبش‌های اجتماعی: یک سنجش نظری مجدد و نقد ادبیات" در مجله‌ی "جامعه‌شناسی مذهب" شماره‌ی 57 (1): صص 100-87.
- آن هردا رپ، 1998، "قدرت رهبری غیررسمی: رهبران زن در جنبش حقوق مدنی" در مجله‌ی "تمرکز جامعه‌شناختی" شماره‌ی 31 (4): صص 355-341.
- کاترین ای. هول، 2001 "محدودیت‌های سیاسی چارچوب حقوق‌ها: مورد ازدواج هم‌جنس‌ها در هاوانی" در مجله‌ی "چشم-اندازهای جامعه‌شناختی: شماره‌ی 4 (2) صص 232-207.
- ام. جیمز، یاسپر، 1997، "هنر اعتراض اخلاقی" شیکاگو: مطبوعات دانشگاه شیکاگو.
- بی کاتلین جونز، 1993، "اقتدار دلسوزانه: دموکراسی و نمایندگی زنان" نیویورک: روتلج.
- کنت کنیستن، 1968، "رادیکال‌های جوان: یادداشت‌هایی پیرامون جوانان متعهد" نیویورک: هاکت، بریس وورلد.
- برت کلندرمنز، 1989، "سازماندهی برای دگرگونی: سازمان‌های جنبش‌های اجتماعی در اروپا و ایالات متحده" در مجله‌ی پژوهش بین‌المللی جنبش اجتماعی، شماره 2: صص 17-2.
- ربکا ای. کلچ، 1999، "یک نسل رده‌بندی شده: چپ جدید، راست جدید و دهه‌ی شصت، برکلی: مطبوعات دانشگاه کالیفرنیا.
- کورت لانگ و گلیدری انگل لانگ، 1961، "پوش جمع‌ی" نیویورک: شرکت تماس وای. کروول.
- وی. ای. لنین، 1975، "چه باید کرد؟" پکن: مطبوعات زبان‌های خارجی.
- مارتین سیمور لیپست، 1972، "شورش در دانشگاه" بستن: لیتل، برون و شرکا.
- مارتین سیمور لیپست، مارتین ترو و جیمز کلمن، 1956، "دموکراسی اتحادیه‌ای" گاردن سیتی، نیویورک: کتابفروشی انکر.
- جی جین منس بریج، 1985، "چرا ای. ار. ای را باختمیم" شیکاگو: مطبوعات دانشگاه شیکاگو.
- سم مارولو، 1988 "رهبری و عضویت در جنبش جلوگیری از اتم: مشخصات تئوری بسیج منابع" در مجله‌ی "فصل نامه‌ی جامعه‌شناختی" شماره‌ی 29 (3): صص 427-407.
- مارکس، تی گری و مایکل یوسین، 1971، "فعالیت اکثریت در جنبش‌های اقلیت" در مجله‌ی "ژورنال مسائل اجتماعی" شماره‌ی 27: صص 104-81.
- کارل مارکس و فردریک انگلس، 1968، منتخب آثار نیویورک: مطبوعات بین‌المللی.
- دوگ مک آدام، 1982، "فرایند سیاسی و تکوین شورش سیاه‌پوستان" شیکاگو: مطبوعات دانشگاه شیکاگو.
- پیش گفته، 1988، "تابستان آزادی" نیویورک: مطبوعات دانشگاه آکسفورد.
- پیش گفته، 1996، "کارکردهای بسترسازی تاکتیک‌های جنبش: رفتار نمایشی استراتژیک در جنبش حقوق مدنی امریکا" صص 355-338، در "چشم اندازه‌های تطبیقی پیرامون جنبش‌های اجتماعی" نشر دوگ مک آدام، دی. جان مکارتی وان مایرزالد، کمبریج: مطبوعات دانشگاه کمبریج.
- پیش گفته، 1999 "فرایند سیاسی و تکوین شورش سیاه-پوستان" نشر شیکاگو: مطبوعات دانشگاه شیکاگو.
- دوگ مک آدام، دی جان مکارتی و ان. مایر زالد، 1996، "چشم‌اندازهای تطبیقی پیرامون جنبش‌های اجتماعی" کمبریج: مطبوعات دانشگاه کمبریج.
- دی جان مکارتی و وان. مایرزالد، 2002 "اعتبار یا بر جای تئوری بسیج منابع جنبش‌های اجتماعی" صص 565-533، در راهنمای تئوری جامعه‌شناختی، نشر جانانان اچ. تورنر، نیویورک: ناشران کلوور آکادمیک و پلنوم.
- دی جان مکارتی و مایر ان. زالد، 1973، "راستای جنبش‌های اجتماعی در ایالات متحده: حرفه‌ای‌سازی و بسیج منابع" مورستن، نیو جرزی: "مطبوعات آموزش عمومی".
- دی جان مکارتی و مایر ان زالد، 1977، "بسیج منابع و جنبش‌های اجتماعی: یک تئوری چابدار" در مجله‌ی ژورنال امریکائی جامعه‌شناسی شماره‌ی 82 (6): صص 1241-1212.
- پیش گفته، 2002، "سرزندگی پایدار تئوری بسیج منابع جنبش‌های اجتماعی." صص 565-533، در مجله‌ی "راهنمای تئوری جامعه‌شناختی، نشر جوناتا اچ. تورنر، نیویورک: ناشران کلوور آکادمیک و پلنوم.
- آلبرتو ملوچی، 1996، "کدهای چالش‌گر: کنش جمعی در عصر اطلاعات" کمبریج: مطبوعات دانشگاه کمبریج.

- روبرت میشل، 1962، "احزاب سیاسی" نیویورک: کتاب-فروشی کلیبر.
- دی. آلدن موریس، 1984، "ریشه‌های جنبش حقوق مدنی: جماعات سیاه پوست در سازمان‌دهی برای دگرگونی" نیویورک: مطبوعات آزاد.
- پیش گفته، 1993، "بررسی مجدد رودروئی بیرمینگام: تحلیل پویبش و تاکتیک‌های بسیج‌گری" در مجله‌ی "گزارش جامعه شناختی امریکائی" شماره‌ی 58: صص 36-621.
- پیش گفته، 1999، "ترازنامه جنبش حقوق مدنی: رویدادهای برجسته‌ی سیاسی و روشنفکری" در مجله‌ی "گزارش سالانه‌ی جامعه شناسی" شماره‌ی 25: 39-517.
- پیش گفته، 2000، "تاملی بر تئوری جنبش اجتماعی: نقدها و پیشنهادها" در مجله‌ی "جامعه شناسی معاصر" شماره 29: صص 445-454.
- آلدن موریس و نومی برین، 2001، "جنبش‌های اجتماعی و آگاهی نیروهای مخالف" صص 20-37، در "آگاهی نیروهای مخالف: ریشه‌های ذهنی اعتراض اجتماعی" نشر جین منسبریج و آلدن موریس، شیکاگو: مطبوعات دانشگاه شیکاگو.
- ای. هارولد نلسن، 1971، "رهبری و دگرگونی در یک جنبش تکاملی: تحلیلی از دگرگونی ساختار رهبری جنبش حقوق مدنی جنوب" در مجله‌ی "نیروهای اجتماعی" شماره‌ی 49 (3): صص 371-353.
- آنتونی اوپرشال، 1973، "درگیری اجتماعی و جنبش‌های اجتماعی" انگل وودکلیفس، نیوجرسی: پرنیس هال.
- سونیا اسپینا والن شال 2001، "چشم‌اندازهایی در باره‌ی رهبری: رویکرد ما به پژوهش و مستند سازی در مورد رهبری برای یک دنیا دگرگون شونده"
- ام گرالد پلت و جی استفان لیلی 1994، "چهره‌های چندگانه یک شخصیت پرچم (کاریماتیک): بنیان‌گذاری رهبری مارتین لوتر کینگ" صص 74-55 در "خود، رفتار جمعی و جامعه: مقالاتی در احترام به کمک‌های رالف اچ. ترنر" نشر گرالد پلت و چد گردن، گرینیچ، سی. تی: مطبوعات جی. ای. ای.
- موریس پینارد و ریچارد همیلتن 1989 "روشنفکران و رهبری جنبش‌های اجتماعی: پاره‌ای چشم‌اندازهای مقایسه‌ای" صص 107-73 در نشر لونی کریس برگ "تحقیق در جنبش‌های اجتماعی، درگیری‌ها و دگرگونی، جلد 11.
- فرانس فوکس پیوان و ریچارد ای. کلووارد، 1977، "جنبش‌های مردم تھی دست: علت پیروزی و شکست آنها" نیویورک: کتابفروشی وینتج.
- کریگ رینارمن 1988 "ساختار اجتماعی یک مساله‌ی مربوط به الکل"، "مورد مادران علیه رانندگان مست و کنترل اجتماعی در دهه-ی هشتاد" در مجله‌ی "تئوری و جامعه" شماره 17: صص 91-120.
- مصطفی رجائی و کی فیلیپس 1988 "وفاداران (به حکومت) و انقلابیون: مقایسه‌ی رهبران سیاسی" نیویورک: پرگر.
- بلیندا روبرت 1997 "تاکتی؟ تا کی؟ زنان آفریقائی- امریکائی در مبارزه برای حقوق مدنی" نیویورک: مطبوعات دانشگاه آکسفورد.
- پی. جان رچ و استفان ساکس 1965 "بوروکرات‌ها و پرشورها: کاوشی در رهبری جنبش‌های اجتماعی" در مجله‌ی "فصل‌نامه‌ی سیاسی غربی" شماره 8 (2): صص 248-261.
- رت روزن 2000 "جهان شکاف برداشته: چگونه جنبش مدرن زنان امریکا را دگرگونه کرد" نیویورک: کتابفروشی پنگوئین.
- لیلیا رپ و ورتا تیلور 1987 "بقا در دل‌رمزها: جنبش حقوق زنان امریکا، 1945 تا 1960، نیویورک: مطبوعات دانشگاه آکسفورد.
- شارلوته رایان، 1991، "کنش‌باوری آغازین: استراتژی رسانه‌ها برای سازمان‌دهی توده‌ی مردم" بستون: مطبوعات سوت اند.
- رودیگر اشمیت 1989 "به هم پیوستن سازمانی بین جنبش‌های اجتماعی نوین و نخگان سنتی: مورد جنبش صلح آلمان غربی" در مجله‌ی "ژورنال اروپائی پژوهش سیاسی" شماره 17 (5): صص 582-598.
- مایکل شوارتز، نومی روزنتال و لورا شوارتز، 1981، "درگیری عضو- رهبری در سازمان‌های اعتراضی: مورد اتحاد کشاورزان جنوب" در مجله‌ی "مسائل اجتماعی" شماره‌ی 29 (1): صص 22-36.
- بی. مارتین شفر 2000، "کار ائتلافی در بین گروه‌های زیست محیطی: چه کسی مشارکت می‌کند؟" در مجله‌ی "پژوهش در جنبش‌های اجتماعی، درگیری‌ها و دگرگونی‌ها" شماره‌ی 22: صص 111-126.
- جی. نایل سملسر، 1962، "تئوری رفتار جمعی" نیویورک: مطبوعات آزاد.
- ای دیوید سنو و ربرت دی. بن فورد، 1992، "چارچوب‌های بزرگ و دایره‌ی اعتراض" صص 133-155. در نشر آلدن دی موریس و کارل ام. مولر، "حدود تغور تئوری جنبش اجتماعی: نیوهیون، سی تی: مطبوعات دانشگاه ییل.
- دیوید سنو و دیگران، 1986، "فرایندهای هماهنگی چارچوب‌ها، بسیج خرد و مشارکت در جنبش" در مجله‌ی "گزارش جامعه شناختی امریکائی" شماره‌ی 51 (اوت): صص 481-464.
- سوزانه ستگن بورگ، 1986، "کار ائتلافی در جنبش‌های گزینہ مدار: فرصت‌های تشکیلاتی و زیست‌محیطی و موانع" در مجله‌ی "مسائل اجتماعی" شماره‌ی 33 (5): صص 390-374.
- پیش گفته، 1988، "پی‌آمدهای حرفه‌ای سازی و شکل‌بندی در جنبش‌های گزینہ مدار" در مجله‌ی "گزارش جامعه شناختی امریکائی" شماره 53: صص 605-585.
- پیش گفته، 1991، "جنبش گزینہ مدار: تشکیلات و کنش باوری در مشاجره بر سر سقط جنین" نیویورک: مطبوعات دانشگاه آکسفورد.
- سیدنی تارو، 1998، "قدرت در جنبش: جنبش‌های اجتماعی و سیاست مشاجره‌آمیز" چاپ دوم، نیویورک: مطبوعات دانشگاه کمبریج.
- ورتا تیلور، 1999، "جنسیت و جنبش‌های اجتماعی: فرایند-های جنسیت در جنبش‌های خودپاری زنان" در مجله‌ی "جنسیت و جامعه" شماره‌ی 13 (1): صص 33-8.
- گی توخمن، 1978، "خبرسازی" نیویورک: مطبوعات آزاد.
- اچ. رالف ترنر و کیلیان ال. لوپس، 1987، "رفتار جمعی" چاپ سوم، انگل وود کلیف، نیوجرسی: پرستین هال.
- هنری ولت میر و جیمز پتراس، 2002، "پویبش اجتماعی جنبش کارگران بی زمین روستائی برزیل: ده فرضیه پیرامون رهبری موفق" در مجله‌ی "بررسی جامعه شناسی و مردم شناسی کانادائی" شماره‌ی 39 (1) صص 96-79.
- جی. ادوارد والش، 1981، "بسیج منابع و اعتراض شهروند در جماعات جزیره‌ی سه مایلی" در مجله‌ی "مسائل اجتماعی" شماره-ی 29 (1): صص 21-1.
- ماکس ویر، 1968، "اقتصاد و جامعه" برکلی: مطبوعات دانشگاه کالیفرنیا.
- گری ویلز، 1994، "پاره‌ای ترومپت‌ها: ماهیت رهبری، نیویورک: سیمن و شوستر.
- جان ویلسن، 1973، "پیش‌گفتاری بر جنبش‌های اجتماعی" نیویورک: کتابفروشی بیسیک.
- ان مایر زالد و روبرتا اش، 1966، "سازمان‌های جنبش‌های اجتماعی: رشد، پوسیدگی و دگرگونی" در مجله‌ی "نیروهای اجتماعی" شماره 44 (3): صص 327-341.
- ان. مایر زالد و دی. جان مکاری، 1980، "صنایع جنبش‌های اجتماعی: رقابت و همکاری در بین سازمان‌های جنبش" صص در "پژوهش در جنبش اجتماعی، درگیری‌ها و دگرگونی" نشر ال کریزبرگ، 3: گرین ویچ، کانتیکت: مطبوعات جی. ای. ای.
- ای. لوپس چورخر و ای. دیوید سنو، 1981، "رفتار جمعی: جنبش‌های اجتماعی" صص 482-447، در نشر موریس روزن برگ و رالف اچ. ترنر، در "روان‌شناسی اجتماعی: چشم‌اندازهای جامعه-شناختی، نیویورک: کتابفروشی بیسیک.

= پیوندها =

سایت راه کارگر

www.rahekaregar.com

ایمیل سایت

site@rahekaregar.com

روابط عمومی

public@rahekaregar.com

رادیو- تلویزیون برابری

www.radiobarabari.com

تلفن 66851310 - 40 - 49